الحمد لله

این رسالهٔ موسومه بجیبوع

القوانین در تحقیق و تنقیح قوانین صرف و نحو فارسی

در عهد ریاست جناب مستطاب امیر الهند والاجاه اعظم الامرا

مختار الملک سراج الدوله نواب محمد غوث خان بهادر بهادر جنگ

متخلص باعظم دام اقباله بسعی بندهٔ ضعیف قادر محی الدین مخاطب بمیر معصوم علیخان

عفا الله عنه بتصحیح مولف یعنی حضرت حاجی محمد محی الدین صاحب قبله

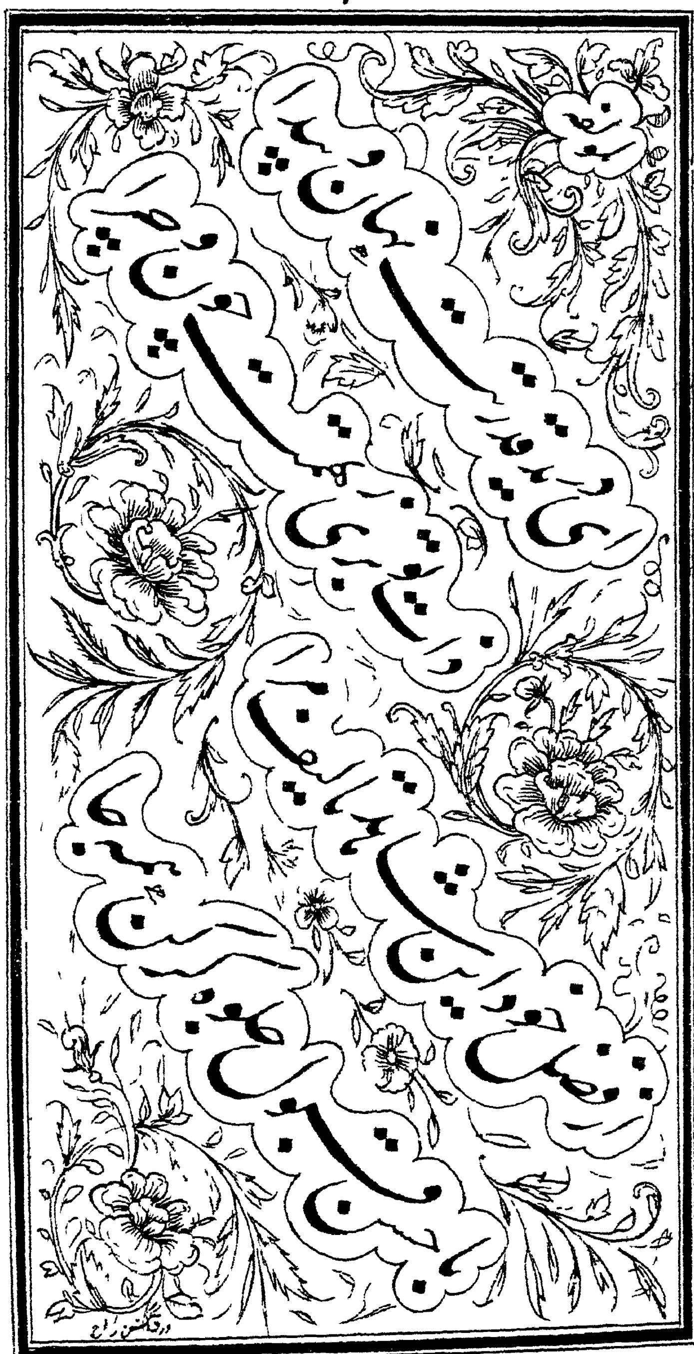
مد ظله العالی متخلص بحیران بخط محمد غوث صاحب بتاریخ دویم

ماه ربیع الاول سنه ۱۲۶۳ هجری قدسی در مطبع مستر

دنغی و سنگلر واقع بلدهٔ مدراس

بقالب طبع درآمد

فهرست



هو العلیم

بسم الله الرحمن الرحیم

رب یسر و تمم بالخیر و به نستعین

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی رسوله محمد سید الاولین و الآخرین

و علی آله الطاهرین و اصحابه المقتدین اجمعین اما بعد حمد و صلوة پوشیده

مباد که این رساله الیست مسمی بتحقیق القوانین و مرتب بر دو تقریر در تحقیق و تنقیح

قوانین صرف و نحو فارسی که مستنبط و ماخوذند از کتب متداوله صرف و نحو

و فرهنگهای معتبرهٔ آن زبان مثل بحر قلزم و تحفة العجم و چراغ هدایت و نهر الفصاحت

و برهان قاطع و رسالهٔ عبد الواسع و غیرها امید از ارباب فضل و کمال با انصاف

آنست که اگر در وی خطأ و سهو که لازم هر انسان باشد بیابند از راه تلطف و

کرم شن بپوشند و در اصلاح کوشند من الله التوفیق و بیده ازمة التحقیق

تقریر اول در بیان مفردات و آن مشتمل بر تمهید و سه تقسیمست

تمهید در مصطلحات ضروریهٔ علم صرف و نحو و تعریف این هر دو و در بیان
موضوع و غایت اینها و تعریف و تقسیم کلمه باید دانست که معنی لغت
اصل زبانست و اصطلاح قرارداد جماعتی خاص بعضی کلمات تنها معنی لغوی
دارند و بعضی معنی لغوی و اصطلاحی هر دو چنانچه معنی لفظ در لغت بیرون افکندن
چیزیست از دهان و در اصطلاح نحویان هر چه گفته شود از زبان انسان برابر است
که مفرد بود یا مرکب موضوع باشد یا مهمل حقیقی بود یا حکمی مانند ضمایر مستتره و مفرد
در لغت تنها کرده شده و در اصطلاح لفظیست که جزوش بر جزو معنی آن دلالت
نکند و وضع در لغت نهادن چیزیست در جائی و در اصطلاح خاص کردن چیز
بچیزی بدین نمط که از گفتن یا از دیدن آن چیز این چیز مفهوم گردد مثلاً لفظ زید را
که مخصوص بیک ذات معینست اگر گویند یا بینند فهمیده شود آن ذات و لفظ
مخصوص بموضوع و ذات موصوف بموضوع له و کسی که آن لفظ را باین ذات خاص
کرد بواضع موسوم گردد و معنی در لغت قصد کرده شده و در اصطلاح آنچه قصد

نموده شود از لفظی و صرف در لغت گردانیدن چیزیست از حالی بحالی و در اصطلاح
علم قوانینی که حاصل گردد از انها معرفت بنا و اشتقاق کلمات و تغییر و تبدیل
اینها و موضوع آن علم یعنی چیزیکه از چگونگیش دران بحث کنند کلمه است فقط
و غایت آن نگهداشتن ذهنست از خطای لفظی و نحو در لغت قصد کردنست
و در اصطلاح علم قواعدیکه دانسته شود بدانها احوال کلمات از روی انفراد و ترکیب
اینها و غایتش صیانت گفتارست از بیراهی و موضوع آن کلمه و کلام هر دو
باشد اما کلمه در لغت بمعنی سخن و در اصطلاح نحویان عبارتست ازان لفظ که
موضوع بود برای معنی مفرد و آن منحصر بر سه قسمست اسم و فعل و حرف چه آن
یا بذات خود دلالت کند بر معنی یا بواسطه انضمام لفظ دیگر پس در صورت ثانی
بحرف موسوم گردد مثل با و تا و در صورت اول اگر معنی آن مقترن باشد بیکی از ازمنه
ثلاثه که زمانه ماضی و حال و مستقبل بفعل نامیده شود مانند آمد و آید و گرنه باسم
موسوم گردد مثل درخت و گرفت و تفصیل هر واحد از حرف و فعل و اسم در
تقسیمی ذکر کنیم تقسیم اول در بیان حرف و آن محتویست بر سه تدوین

تدوین اول واین مشتمل بر دو تشریحست تشریح اول در بیان حروف

مبانی یعنی حروف تهجّی بدانید که حرف در لغت بمعنی طرفیست از حروف تهجی

مانند ا ب پ ت ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش غ ف ک گ ل م ن و ه

ی وبنای زبان فارسی برهمین بیست وپنج حرفست بدین سبب که فارسیان

از بیست ونه حرف بنای زبان عربی هشت حرف ثقیل التلفظ یعنی ث ح ص

ض ط ظ ع ق راترک کرده پ چ ژ گ را بر بیست ویکحرف باقی افزودند

واین چهار حرف اصلا در عربی نیایند همچنین آن هشت حرف در لغت فارسی

پس بهر لفظ که حرفی ازین حروف متروکه یافته شود آنرا عربی یا ترکی باید شمرد

نه فارسی **فایده** وبنابر امتیاز حروفیکه باهم مشابه وبریک صورت

هستند لقبی ومیزی مقرر نموده اند که بدان ازیکدیگر تمیز کرده شوند چنانچه با را

بای موحده یا بای ابجد وتا را تای فوقانی یا تای قرشت وثا را تای مثلثه

یا تای ثخذ ویا را یای تحتانی یا یای تحتیه مینامند وحا ودال وراوسین

وصاد وطا وعین را مهمله یا بغیر منقوطه وخا وذال وزا وشین وضاد

وظا و غین را بمعجمه یا بمنقوط ممیز گردانند و حای مهمله را حای حطی نیز گویند
و های مدوره را های هوز و های هدایت هم خوانند و با و جیم و زا و کاف را
بعربی یا بتازی و پا و چیم و ژا و گاف را بفارسی یا بعجمی موصوف سازند و
نوشتن طای خردک بر زای فارسی و مرکز دیگر بر کاف عجمی اختراع متاخرینست
چه متقدمین برین دو حرف نیز سه نقطه میدادند و ازجمله حروف مرقومه
الف و واو و یا را حروف علت و باقی همه حروف را حروف صحیح نامند و
الف خود ساکن و ماقبلش مفتوح بود بنابران در صدر کلمه نیاید و ازاوردن
لفظ لا در تعداد حروف تهجی بر همین معنی اشارتست و خصوصیت الحاق
الف بلام بمناسبت اینکه هریک در اسم همدیگر حرف وسط افتاده است
و هر واحد از واو و یا گاهی متحرک و گاهی ساکن میباشد پس هر واو ساکن ماقبل
مضموم و هر یای ساکن ماقبل مکسور که ضمهٔ ماقبل آن و کسرهٔ ماقبل این اگر
پر خوانده شود بمعروف و گرنه بمجهول موصوف گردد و چنین ضمه و کسره را
هم مجازا بمعروف و مجهول تعبیر نمایند و یای معروف را یای عربی و یای مجهول را

بای فارسی نیز گویند و واو یکه بعد خای معجمه مفتوح و قبل یکی از نه حرف یعنی ادر

ز س ش ن ه ی واقع شود آنرا واو معدوله خوانند ازینجهت که آن معدول

و متجاوز است از تلفظ و بخواندن نیاید چنانکه در لفظ خواب بروزن تاب بمعنی

مشهور و خود بروزن صد که نقیض غیر است و خور بروزن سر بمعنی آفتاب

و خوزم بروزن عزم بمعنی بخار و خوسته بروزن خسته بمعنی برکنده و خوش

بروزن وش بمعنی خوب و خوند بروزن چند بمعنی خداوند و خویل بروزن سهل

بمعنی کج و خوی بروزن می بمعنی عرق و زبر مفتوح بودن ماقبل آن واو در فرهنگهای

معتبره و قوافی اشعار اساتذه دالست و بندرت آن واو بعد خای مضموم

و مکسور نیز وارد است چنانکه در لفظ آخور بضم ثالث بمعنی جای علف خوردن

دواب و خویش بروزن پیش بمعنی خود و اقربا و واو لفظ تو و جو و دو را

محض برای بیان ضمه ماقبل موضوع داشته واو بیان ضمه نامند و نونیکه

بغنه ملفوظ گردد بنون غنه نامیده شود چنانکه بلفظ زبان و زبون و زمین

و اعلان نون چنین کلمات نزد فصحای متاخرین بسیار قبیحست مگر در صورت

مضاف یا موصوف یا معطوف علیه بواو و یا ملحق بضمیر و لفظ است شدن آنها

و حرف ها بر دو نوع بود یکی های ظاهر که خوب تلفظ در آید چنانکه بلفظ راه و ماه

زره و گره و دیگر مختفی که خوب تلفظ نیاید بلکه بمنزلهٔ حرکت باشد یعنی وضعش جائی

بنا بر بیان فتحهٔ ما قبل چنانکه بلفظ جامه و خامه و جائی برای بیان کسرهٔ ما قبل بود

چنانکه بلفظ چه و سه و که بدینوجه این نوع ها را بحسب مقام های بیان فتحه و های بیان

کسره موسوم سازند و اظهار آنرا مخل فصاحت دانند خصوصاً در آخر مصراع

و همزه در فارسی همیشه متحرک باشد اگر اصلی بود جز در صدر کلمه نیاید و اگر عارضی

باشد جائی در صدر لفظ و جائی در وسط و جائی در آخرش آورده شود و در صدر

بهیئت الف مرقوم گردد چنانکه در انجام و اندرون و ابیاد و ایرو و در وسط

بشکل یای بی نقط چنانکه در تنهائی و کمبوئی و در آخر بصورت سر عین بالای حرف

اخیر نوشته شود چنانکه در ستهٔ و خوردهٔ و آنرا بعضی جا با وجود وقوعش در وسط

لفظ همچنان بهیئت الف نویسند چنانکه بلفظ رساله است مثلا و از نوشتن آن

بشکل سر عین در حروف تهجی میان لفظ لا و حرف یا اشارت بر همین صورتهای

آنست و متأخرین همزه را که در صدر کلمه افتد و مابعدش الف باشد چنانکه در
اا باد و اا زاد بشکل خطک کج عرضی بالای آن بدین نمط آ نگاشته اند و آن
خط را مد و چنین الف را الف ممدود خوانند و اطلاق الف بر همزه که بهیئت
الف بود بطریق مجاز باشد بالجمله چون همه حروف تهجی محض بنا بر غرض
ترکیب و بنای کلمات موضوع هستند لهذا بحروف مبانی نامیده شوند
چنانکه حروف اصطلاحی بسبب وضع خودها برای افاده معانی بحروف معانی
موسوم گردند **فائده** دانستنیست که هر حرف بمثابه ذاتست
و هر یک از تحرک و سکون و تشدید بمنزله حالی از حالات پس **تحرک**
عبارت از متحرک بودن حرفست بحرکتی از حرکات ثلاثه که در عربی بفتحه و کسره
و ضمه تعبیر کرده شوند و در فارسی بزبر و زیر و پیش بدینجهت که در ایام سلف
وقت ضرورت حرف مفتوح را نقطه بر زبر و حرف مکسور را نقطه در زیر و
حرف مضموم را نقطه در پیش آن از شنگرف یا از رنگ دیگر که مغایر رنگ حرف بود
میدادند تا آنکه خلیل ابن احمد عروضی برای هر حرکت نشانی بجای همان نقاط

بدین صورت ـــــ و مقرر کردیش هر واحد ازین نشانها با سم محل خود موسوم
و مشهور گشت و نشان حرکت پیش را شکل نشان زبر بالای حرف نوشتن اختراع
متاخر نیست و حرکت مناسب ما قبل الف فتحه و حرکت مناسب ما قبل یای ساکن کسره
و حرکت مناسب ما قبل واو ساکن ضمه است و چنین حروف علت را بسبب ملفوظ
شدن اینها بمد صوت حروف مده گویند و سکون که عبارتست
از عدم تحرک علامت آن بوقت حاجت بشکل های مدوره منفرده بر حرف ساکن
مرقوم گردد و وقوع آن در صدر کلمه متعذر و در آخرش بفارسی واجبست زیرا که
شروع در سخن جز بحرف متحرک و توقف بران بغیر حرف ساکن صورت نه بندد پس
چاره نیست اواخر کلمات فارسی را از ساکن و موقوف بودن مگر بعروض عوارض
مانند مضاف و موصوف گردیدن و معطوف علیه بواو و ملحق بضمیر و غیره شدن
و مراد از موقوف ساکنیست که بآخر کلمه افتد و ما قبلش هم ساکن باشد بنا بران اجتماع
دو ساکن و سه ساکن در آخر کلمهٔ فارسی وارد و جائزست خواه ساکن اول از حروف مده
و ثانی از حروف صحیح بود چنانکه بلفظ تاش و باش رود و بود نوید و دوید چاشت

وگذاشت دوست و دوخت بیست وگریست خواه هردو از حروف
صحیح باشند چنانکه بلفظ پشت وکشت در دو کرد و نیز اجتماع ساکنین
وارد و جایزست درمیان کلمه لیکن بدین شرط که ساکن اول از حروف مده
وثانی از حروف صحیح باشد چنانکه بلفظ اشتان وراستان دوختن وسوختن
بیختن وریختن واجتماع ساکنین که میان کلمتین رود هر گاه اکر شروط بشرط
مسطورست بجهت امکان تلفظ آنرا اجال و روا دارند چنانکه بلفظ بجاست
وکجاست بوستان وهندوستان چیست وکیست وگرنه بسبب تعذر
تلفظ آنرا جایز نداشته بجند روش در دفعش کوشند یعنی هرجاکه ساکن اول غیر الف
وواو مده وهای مختفی بود وثانی هرچه باشد از تمامی حروف آنرا برعایت مقام بفتحه
یا بکسره ویا بضمه متحرک کردانند چنانکه بلفظ دانا وشنوا پسرک دخترک توانگری
ودرویشی بخشایش وپرسش پسرو ودختر وچهارم وپنجم وبعضی جا آنرا حذف
کنند چنانکه بلفظ آرند ودارند وجائی که ساکن اول الف یا واو مده وثانی الف
بود بهردو صورت یای وقایه مفتوح در آخر آن زیاده نمایند چنانکه بلفظ گدایان

وبدخوبان واگر ساکن اول الف یا واو مدّه وثانی یای بنده باشد درین هردو صورت
همزهٔ وقایه مکسوره بعد آن افزایند چنانکه بلفظ تنهائی وکمبوئی وهرجاکه ساکن اول
های مختفی وثانی از دیگر حروف بود در آخر آن بحسب محل همزهٔ وقایه مفتوحه یا مکسوره
زیاده کنند چنانکه بلفظ خامهٔ اش ونامهٔ ات بنده اید وزنده ایم مگر در صورت بودن ثانی
الف یا یای معروف آنرا بکاف فارسی بدل نموده بحرکت مناسب متحرک سازند
چنانکه بلفظ آزادگان وبندگی و **تشدید** واین عبارت از اجتماع سکون
وتحرکست که ظاهراً بریکحرف واقع شود ونشان آن بصورت سر سین مهمله
بالای حرف مشدد نویسند وآن درلغت فارسی یافته نشده مگر بندرت چنانکه
بلفظ جرّه وکرّه اشتّر وبتّر ویا بضرورت **تنبیه** محققان فرموده اند

سر تراشی ونجام را گویند ۱۲ ب

که هر صاحب سخن که قادر سخن بود او را تصرفی چند بنا بر ضرورت جائزست
از روی قدرت نه از روی عجز از انجمله **یکی** تحریک ساکنست چنانکه
بلفظ دریچه بفتحهٔ ذادن یادر یتقول طغرا **ش** روز وشب دریچهٔ مشرق و
مغرب بازست ٭ ورنه از تنگی اینخانه نفس میگیرد وازین قبیل باشد

استعمال گرُسنه بمکسور نمودن سین دیگر تشدید غیر مشدّد چنانکه

تشدید یای مصدری در ینقول صایب شعر تو از شوریدگیّ

خود جهان شوریده می بینی ؛ که این موج در بحر رضا ساحل نمیگردد و همچنین

بود استعمال بُرّد و دَرّد بتشدید را از بریدن و دریدن تخفیف را دیگر

اشباع حرکت چنانکه اشباع فتحهٔ لفظ نه درین قول جامی شعر مبادا

هیچ کس چون من گرفتار ؛ که نه دلدارم اندر بر نه دلدار و اشباع کسره چه در ینقول

سعدی شعر چو مردی چه سیراب چه خشک لب و ازین باست

های ظاهر را مختفی استعمال کردن چنانکه درین قول عرفی شعر بیش عرفی

مده از دست عنان کین استاد ؛ خویش را ابله نمود است و ولی ابله نیست و در ینقول

رفیع شعر عکس رخسار تو چون در می گلفام افتاد ؛ شد کمانم که مه چارده

در جام افتاد و حال باقی تصرفات مثل حذف و زیادت حروف و تاخیر و تقدیم

کلماتیکه سزاوار تقدیم و تاخیر ند بر ینقیاس با شد و بجای خود معلوم خواهد شد ان شاء الله

المستعان تشریح دویم در تبدیل حروف تهجی و ذکر اسباب

تغییر الفاظ و چون بعضی تبدیلات را از بیان مخارج گزیر نبود لهذا اول ذکر مخارج نموده آید

باید دانست که فک بفتح فا و تشدید کاف بمعنی طرفی از دو طرف زنخ است چنانچه

طرف زیرینش را فک اعلیٰ و طرف زیرینش را فک اسفل نامند و دندان همه غالباً سی و دو

باشند شانزده در فک اعلیٰ و شانزده در فک اسفل بطوریکه هرچه در اعلاست مانند آن

بمحاذات در اسفل نیز بود بدین ترتیب که اول ثنایا یعنی چهار دندان پیشین هستند دو متصل

در اعلیٰ و دو متصل در اسفل بعد ازان رباعیات و این هم چهار زند دو متفرق در اعلیٰ

یعنی یکی بجانب راستِ ثنایا و دیگر بجانب چپ آنها بدستور دو متفرق در اسفل

پس ازان انیاب و این نیز چهار هستند دو متفرق در اعلیٰ و دو متفرق در اسفل

بترتیب رباعیات بعد ازان ضواحک و این هم چهار زند دو متفرق در اعلیٰ و دو

متفرق در اسفل بترتیب انیاب پس ازان شانزده اضراس و ازینها هشت در اعلیٰ

و هشت در اسفل یعنی چهار چهار متصل در هر جانب ضواحک هستند و نیز بدانید که برای

هر حرف مخرجی مقرر است از انتهای حلق که نزدیک سینه بود تا ظاهر هر لب و ضابطه

در دانستن مخارج اینست که همزه را بر حرفیکه دریافت مخرجش مقصود باشد بعد

اسکانش آورده تلفظ نمایند پس از جائیکه آوازش برآید بدانند که مخرجش همانست
چنانچه مخرج همزه و ها انتهای حلقست بتفاوت ترتیب ذکر و مخرج خای منقوطه ابتدای
حلق بعد مخرج غین معجمه و مخرج کاف عربی انتهای زبان یعنی بیخ آن با هرچه بالای آنست
از کام و مخرج کاف فارسی همین مخرج کاف عربیست باندک تفاوت و مخرج جیم عربی
و شین منقوطه و یای تحتیه بتفاوت ترتیب ذکر وسط زبان با هرچه بالای آنست
از کام و مخرج جیم فارسی همان مخرج جیم عربیست باندک تفاوت و مخرج لام
و نون و رای مهمله بتفاوت ترتیب ذکر کناره قریب سر زبان و بیخ ثنیه و رباعیه
فک اعلاست و در مخرج نون خیشوم و در مخرج را اندکی از سطح زبان هم دخل دارد و مخرج
دال مهمله و تای فوقانی سر زبان و بیخ ثنایای فک اعلی و مخرج ذال معجمه سر زبان و
طرف ثنایای فک اعلاست و مخرج زای عربی و سین مهمله سر زبان و بیخ ثنایای فک اسفل
باندک تفاوت و مخرج زای فارسی همان مخرج شین منقوطه است لیکن بتلفظ آن زبان
برخی ثقیل کردد و مخرج فا بطن لب زیرین و سر ثنایای فک اعلی و مخرج بای عربی
و میم و واو میان دو لبست بتفاوت ترتیب ذکر مکرر در تلفظ با و میم هر دو لب باهم

یعنی نون ساکن بیکونت جلی بر خلاف نون مخفیه که مخرجش خیشوم است فقط ۱۲ منه

چسپان شوند و در تلفظ واو نه و در مخرج میم نیز خیشوم را دخلی هست و مخرج بای
فارسی همان مخرج بای عربیست باندک تفاوت و مخرج الف هوای دهنست
نه حلق آمدم بر سر تبدیل حروف و ذکر اسباب تغییر الفاظ یعنی ابدال و ادغام و حذف
و زیادت باید دانست که **ابدال** عبارتست از نهادن حرفی بجای
حرفی و آن قیاسی بود یا سماعی قیاسی آنست که موافق قیاس و تحت قانونی باشد
چنانکه تبدیل همزه بیای تحتانی برین **قانون** حرف اول هر فعل که
همزه بود هرگاه بای زائد یا نون نفی یا میم نهی بران داخل گردد بنابر فصاحت آن همزه
بیای تحتیه بدل کرده شود چنانکه بلفظ بیاورد و نیند وخت بیارد و نیند وزد
بیارو میند و زکه در اصل با اورد و نا ندوخت با ارد و نا ند و زد با ار و ما ند و زبود
و بر نقیاس باشد تبدیل همزه بیا در چیست و نیست از چه است و نه است و در کیم
و نیم از که ام و نه ام و همچنانست تبدیل یا بهمزه برین **قانون** چون
در یک کلمه دو یا بهم آیند و ما قبل اول الف یا واو مده بود آن یا را بهمزه بدل کنند
چنانکه در خائیدن و زائیدن بوئیدن و پوئیدن همچنان تبدیل های مختفی

وحذف ت این یا را برای ضرورت شعر بعضی وزن روا داشته اند چنانکه در منقول از شیخ [illegible] سعدی ... همچنین در منقول ... جز آنکه ... دعا می کنند

بکاف فارسی برین **قانون** حرف اخیر اسم که های مختفی باشد هرگاه
در آخرش الف و نون جمع یا کاف تصغیر و یا یای معروف معنوی در آرند درینصورتها
واجبست که های موصوف را برای تعذر تحریک آن و بنا بر دفع التقای ساکنین بکاف
فارسی بدل نمایند چنانکه بلفظ بندگان و زندگان جامگک و خامگک آوارگی و نظارگی
و همچنانست تبدیل حرفی بحرفی از دو حرف قریب المخرج چنانکه تبدیل بای فارسی
بیای عربی در لفظ تب از تپ بمعنی حرارت همچنین تبدیل بای عربی بواو در برنا از ورنا
بمعنی جوان همچنین تبدیل تای فوقانی و دال مهمله با همدیگر در لفظ گمید از کمیت بمعنی
اسپ معلوم و درکت از کد بمعنی خانه همچنین تبدیل جیم عربی بجیم فارسی در کاچ
از کاج بمعنی کاش همچنین تبدیل جیم فارسی بشین منقوطه در هیش از هیچ بمعنی لاشی
و معدوم همچنین تبدیل رای مهمله و لام با یکدیگر در لفظ چنال از چنار که نام درختیست
و اروند از الوند که نام کوهیست همچنین تبدیل رای مهمله بنون در گند از گرد همچنین
تبدیل زای معجمه بسین مهمله در ایاس از ایاز بمعنی مشهور همچنین تبدیل زای فارسی
و جیم عربی با همدیگر در لفظ جولیدن از ژولیدن و کژ از کج همچنین تبدیل شین معجمه

بجیم فارسی در پاچان از پاشان بمعنی پاشنده همچنین تبدیل واو بهای عربی در نشستن

از نوشتن بمعنی کتابت همچنین تبدیل همزه وهای هوز بایکدیگر در لفظ ایچ از هیچ و هست

از است وابدال سماعی آنست که تحت قانونی نبود وموقوف بر سماع باشد چنانکه تبدیل

الف بهای هوز در دهد از داد همچنین تبدیل جیم عربی بتای فوقانی در تارات از تاراج

بمعنی غارت همچنین تبدیل خای معجمه بسین مهمله در شناسد از شناخت ونیز

بشین منقوط در فروشد از فروخت همچنین تبدیل دال مهمله بباء موحده در بیند از دید

همچنین تبدیل زای معجمه بغین منقوطه در گریغ از گریز همچنین تبدیل سین مهمله بلام

در گسلد از گسست همچنین تبدیل شین معجمه برای مهمله در گذرد از گذشت وهم بلام در

هلد از هشت همچنین تبدیل میم بنون در بان از بام بمعنی بیرون سقف خانه

ونیز بیای تحتانی در آید از آمد همچنین تبدیل همزه بدال مهمله در بدان وبدین از بان

وباین واد غام که عبارت از پوشیدن حرف ساکنست بحرف

متحرک در فارسی جز بصورت ترکیب دو کلمه یافته نشد خواه حرف اخیر کلمهٔ اول

وحرف اول کلمهٔ ثانی هر دو متجانس باشند چنانکه در شب بازو فرخ چون در ینجا با

ورای اول را در با و رای ثانی ادغام کردند شبّا زو فرّخ گردید و اقسام ادغام

ادغام متجانسین گویند خواه آن هر دو حرف متقارب المخرج بوند چنانکه در بدتر

و شب پره هرگاه دریجا حرف اول را بابدال از جنس حرف ثانی گردانیده درین ادغام

نمودند بتّر و شپّره گشت واین نوع ادغام را ادغام متقاربین خوانند بهر کیف

چون تغییر با دغام در فارسی کمتر آمده زیراکه خود تشدید درین زبان بندرت

وارد ست بنابران بیشتر درچنین صور تها حرف اول راکه همجنس ثانی یا قریب المخرج

این باشد حذف نموده اند چنانکه در سپید یو و شرمنده گردهن و نیمن آوند و بتر

و یگانه که دراصل سپید دیو و شرم مانده و گرد دهن و نیم من و آب وند و بدتر

و زود تر و یک گانه بود وظاهرست که حصول تخفیف بنسبت ادغام در حذف

زیاده بود و **حذف** عبارتست از دور کردن حرفی از لفظی مفرد

باشد یا مرکب و غرض ازان یا تخفیف لفظ بود یا بنای کلمه و یا ضرورت دیگر

در صورت تخفیف لفظ محذوف عنه بمخفف تعبیر کرده شود و وقوع آن برابرست

که در صدر لفظ باشد یا در وسط یا در آخرش پس حذف یکحرف از صدر چنانکه

بلفظ شیب از نشیب و گراز اگر و نوز از هنوز و نون از کنون همچنینست حذف

همزه برین **قانون** حرف اول هر کلمه که همزه باشد و ما بعدش ساکن در صورت

حذف همزه اول حرکتش را برای امکان تلفظ نقل کرده بما بعدش دهند پس تر

حذفش نمایند چنانکه بلفظ ستم از استم بمعنی جور و ستادن از استادن

و ستوار از استوار و فتادن از افتادن و فسانه از افسانه و فراختن از افراختن

همچنین برین **قانون** هر همزه که در صدر لفظ بود و چون لفظی

دیگر بران داخل گردد بنا بر فصاحت اول حرکت آنرا نقل نموده بما قبلش

دهند سپس حذفش کنند چنانکه بلفظ ازان و ازین و ازو و بران و برین و برو

دران و درین و درو و هما و همین و همو که در اصل از ان و از این و از او و بر ان

و بر این و بر او و در ان و در این و در او و هم ان و هم این و هم او بود و حذف

یک حرف از وسط چنانکه بلفظ اراز اگر و برون از بیرون و بداز بود و چار از چهار

و راندن از روانندن و زنهار از زینهار و ستدن از ستادن و فرخت از فروخت

و کاشی از کاشکی و گه از گاه همچنین بلفظ بغداد از باغداد و پرستان از پرستان

ونیز در اشعار اساتذه بعضی از این الفاظ بدون حذف همزه ... [illegible]

[illegible]

وچرا از چه را و دشمن از دشت من بمعنی بد دل و دشنام از دشت نام بمعنی بدنام
و شاباش از شاد باش و کرا از که را و ورا از وی را و هندستان از هندوستان
و ناخدا از ناو خدا و حذف یک حرف از آخر چنانکه بلفظ بو از بود و رسند از رسنده
و سیا از سیاه و فرو از فرود و کد از کده بمعنی خانه و گوا و گیا از گواه و گیاه و
لیک از لیکن و وا و ولی از وای و ولیک و هفتا از هفتاد همچنین بلفظ آسیا
از آسیاب و پادشا از پادشاه و خوش آیند از خوش آینده و دست فرسود
از دست فرسوده و سنگ سو از سنگ سوده و شکر خند از شکر خنده
و ناو هند از ناو هنده **تنبیه** لیکن حذف ها از لفظ سیاه موجب
مزیت فصاحت و از گواه و گیاه و پادشاه مخل فصاحت باشد و بدستور
مسطور بعضی جا از یک لفظ دو دو حرف محذوفند چنانکه بلفظ ستان از استان
و چنان و چنین از چون آن و چون این و چنو و کو از چون او و که او و کان
و کین از که آن و که این و با از باشد و نزد از نزدیک و آسمان از آسمان و بعضی جا
سه سه حرف چنانکه بلفظ شید از خورشید و خندا از خندان خندان

و گزُ واز گِز از اُو و بام از بامداد و باز از باوصف و **زیادت** که عبارت

از افزون شدن حرفست بلفظی و آن وارد ست یا بضرورت اشتقاق و بنا

مثلاً زیادت میم مفتوح در مگوی از گوی و نون مفتوح در زند از زد و واو مفتوح

در شود از شد و های مختفی در آورده شد و آورده شود و آورده و آورده شده

از آورد و الف و نون ساکن در خندان از خند و نون ساکن و های مختفی

در آرنده از آرد و از ین قبیل بود زیادت الف در غمخوار و میخوار و واو مجهول

در بروسند و تنومند و یای معروف در باغیچه و دریچه یا برای دفع التباس چنانکه

زیادت دال ساکن در بندد و پیوندد از بست و پیوست چه اگر درین هر دو

لفظ بعد تبدیل تا بدال و سین بنون فقط نون را فتحه دهند بنای مضارع

تمام شود لیکن التباس از بند و پیوند بسکون نون صورةً لازم آید لهذا

در آخر آن دال دالی زیاده نموده فتحهٔ نون را بران نقل کردند و یا بنا بر دفع اجتماع

ساکنین و وقایهٔ حرکت چنانکه زیادت همزهٔ مفتوحه و مکسوره در خانه ام

و نامه اش رسوائی و یکسوئی و یای مفتوح در گدایان و تندخویان اما زیادت

نادر بالشت و رامشت بمعنی بالش و رامش و نون در یاداشن و زیبان بمعنی یاداش و زیبا و واو معروف در پوختن و سخون بمعنی پختن و سخن و ہا در دیباه و شناه بمعنی دیبا و شنا اغلب کہ بضرورت شعر باشد زیرا کہ استعمال چنین الفاظ جز باشعار بعضی صاحب زبانان متقدمین جائی در نظر نیامده .

فایده تفریس عبارتست از تغیری کہ فارسیان بطور خود ہا در الفاظ عربی و ہندی اختیار کردند و ہر واحد ازان الفاظ متغیرہ بمعرّس موسوم گردد و آن واقعست یا بابدال تنہا چنانکہ در لیکن و ولی بیای مجہول از لاکن و ولی ہمچنین در رافعی و لیلی بیای معروف از رافعی و لیلی یا بزیادت فقط چنانکہ در طلبیدن و فہمیدن از طلب و فہم یا بابدال و حذف ہر دو چنانکہ در کند از کہاند بدال ہندی بمعنی شکر و یا بابدال و زیادت ہر دو چنانکہ در تنگہ بفتح تای فوقانی و کاف فارسی از ٹنکہ بفتح تای ہندی و کاف عربی بمعنی فلوس ہمچنان تعریب عبارت از تغیریست کہ عربیان در الفاظ عجمی بر اسلوب تلفظ خود ہا جاری نمودند و ہر یک ازان الفاظ متغیرہ بمعرّب نامیده شود

و ہمچنین است استعمال الفاظ ... (marginal note, partially illegible) ... مفتوح ... ۱۲ منہ

و آن وارد است بیشتر با بدال تنها چنانکه در ابلق از ابلک و بط از بت و تریاق
از تریاک و جوهر از گوهر و دیباج از دیباچه و شصت از شست بمعنی ستّین
و صد از سد بمعنی مأة و طوطی از توتی و فرسخ از فرسنگ و قانون از کانون
بمعنی قاعده و رسم و لعل از لال بمعنی جوهر معروف و سک از مشک
بمعنی مشهور و صحیح آنست که تبدیل سین بصاد در شصت و صد بمعنی مذکور
از تصرّفات فارسیانست بر سبیل رسم الخط یا برای دفع التباس شست ماهی
و سد بمعنی حائل و مانع و گاهی بحذف فقط چنانکه در بستان از بوستان
و فهرس از فهرست و گاهی بزیادت تنها چنانکه در دیباج از دیبا بمعنی قماش
معروف و گاهی بتغییر حرکت فقط چنانکه در ایوان بکسر همزه از ایوان بفتح آن بمعنی
صُفّهٔ بزرگ و گاهی با بدال و تغییر حرکت هر دو چنانکه در لجام بکسر لام از لگام بفتح
آن و گاهی با بدال و حذف و تغییر حرکت هر سه چنانکه در جاموش از گاومیش

تدوین دویم در بیان حروف معانی یعنی حروف اصطلاحی

بدانید که حرف در اصطلاح کلمه ایست که بذات خود بر معنی دلالت نکند یعنی بدون

منضم شدن باسم یا بفعل مفید معنی نبود خواه بصورت حروف تهجی منفرد باشد خواه مرکب از دو حرف یا زیاده ازان واین تدوین مشتمل بر سه تفریقست

تفریق اول در بیان حروف معانی منفرده وآنها یکی

الفست واین بر نه قسم بود **اول** الف دعا که بنابر حصول مفهوم دعا در صیغهٔ واحد غایب فعل مضارع معروف پیش حرف اخیر آورده شود چنانکه بلفظ بواد و دهاد رساناد و گرداناد و چون برای تخفیف از بواد بعد دور کردن ضمهٔ با و نقل نمودن فتحهٔ واو بران واو را حذف کردند باد باقیماند و مستعمل جمهور همین لفظ مخففست حافظ فرماید **شعر** حسن تو همیشه در فزون باد؛ رویت همه سال لاله گون باد لیکن در صورت منفی بودن آن فعل نون نفی را بمیم نهی بدل نمایند بدین مناسبت که دعا نیز بمانند نهی دلالت کند بر معنی طلب چنانکه بلفظ مباد و مکناد و مبیناد و مرزاد سعدی فرماید **شعر** جوان مرد را تنگدستی مباد؛ که سفله خداوند هستی مباد **تنبیه** این الف را در مثل فتد و نهد نباید آورد چه بر تقدیر آوردنش التباس بصیغهٔ ماضی که فتاد و

یعنی چنانکه نهی دلالت کند
بر طلب ترک فعل همچنان دعا
دلالت کند بر طلب چیزی
بطریق عجز و زاری از درگاه خدای
تعالی ۱۲ منه

نهادست لازم آید **دویم** الف عطف که در دو کلمهٔ متغایر واقع شده مفید معنی واو عطف باشد چنانکه در تکاپو و سالاماه و شباروز و کماهیش بزرگی فرماید **ن** هوشیار کسی بود که محاسبهٔ شباروز خود در نظر دارد **سیم** الف الصاق که بمعنی مع در دو اسم متجانس آمده افادهٔ الصاق و اتصال دهد چنانکه در دمادم و دوشادوش سالاسال و شباشب شاعری گوید **شعر** دمادم ز دست تو خون میخورم ٭ یعنی دمبدم۔ **چهارم** الف انحصار که بمعنی تای انتهائی میان دو اسم واقع گشته مفید مفهوم همه و تمام بود چنانکه در سراسر و سراپا بمعنی از یکسر تا سر دیگر و از سر تا پا هلالی گوید **شعر** یارها هرگز نیازارد دل اغیار را ٭ گل اگر آتش است لیکن نسوزد خار را **پنجم** الف ندا که بآخر اسم غیر صفت و اسم صفت متصل شده بمعنی ای باشد چنانکه در خدایا و صنما بزرگا و بزرگی دهاصایب گوید **شعر** خدایا و پذیر این نغمهٔ مستانهٔ ما را **تنبیه** یای تحتانی در مثال خدایا بر مذهب آنانکه لفظ خدا را اسم۔

غیر صفت مفرد دانند یای وقایه است که بنا بر دفع اجتماع ساکنین و وقایهٔ فتحه
میان الفین زیاده نموده شد و بر مذهب کسانیکه آنرا صفت مرکب یعنی
مخفّف خود آی پندارند یای اصلیست که در صورت الحاق الف برای اسکان
تلفظ عود کرده مفتوح گشت **ششم** الف مصدر که باسم صفت لاحق
گشته فایدهٔ معنی مصدر دهد چنانکه در پهنا و ژرفا درازا و فراخا بمعنی پهن و ژرف
شدن دراز و فراخ بودن ظهوری در مدح پادشاه گوید **ش** در کمالات
بحر پهنا ببین ؛ کم ز رشحهٔ پیش او دریا ببین ؛ یعنی پهن شدنش ببین
هفتم الف فاعل که باخر صیغهٔ واحد امر مخاطب معروف متصل شده
مفید معنی اسم فاعل بود چنانکه در بینا و دانا شنوا و گویا بمعنی بیننده و دانَنده
شنونده و گوینده طغرا بتوصیف رزم ممدوح خود گوید **ن** زبان
خنجرش خبر از سینهٔ معاندان گویا - و گوش سپرش بصدای شکست مخالفان
شنوا و جائی چنین الف مفید معنی اسم مفعول نیز باشد و برین تقدیر با لف
مفعول موسوم گردد چنانکه بلفظ پذیرا درین **ش** پذیرا باد عرض

عاشق زار ؛ یعنی پذیرفته باد **هشتم** الف تاکید که بنابر تاکید مفهوم دعا بعد الف دعا آورده شود چنانکه در باد و مباد و رساد و مرساد و اهالی گوید **شعر** از یار دور مانده ام و از وطن جدا ؛ کس از دیار و یار مباد اچو من جدا ؛ یعنی هیچکس همچو من از یار و دیار گاهی جدا مباد **نهم** الف مبالغه که باسم صفت لاحق گشته افاده معنی بسیار دهد چنانکه در بدا و خوشا خنکا و فرخا جامی فرماید **شعر** خوشا حال آن زیرک پند گیر ؛ که از مرگ غیرست عبرت پذیر **دیگر** بای مفتوح و این بر اسما داخل گردد و متنوع بر شانزده نوع بود **اول** بمعنی بر که بای استعلا نامیده شود چنانکه در ینقول صایب **شعر** هیچ همدردی نمی یابم سزای خویشتن ؛ می نهم چون بید مجنون سر بپای خویشتن **دویم** بمعنی در که بای ظرفیه موسوم گردد چنانکه در ینقول غنی **شعر** فراغتی بنیستان بوریا دارم ؛ مبادرا در ین بیشه شیر قالی را **تنبیه** هرجا که بای استعلا بر لفظ بر.

وبای ظرفیه بر لفظ در مقدم شود باید که از هر دو با معنی گیرند و برود در را برای تزئین

کلام یا بضرورت شعر زاید شمارند و بعضی ذکر برود در را بر سبیل تفسیر دانسته هر یک

بارا بای مغتره نامند چنانکه در منقول جامی که بنعت فرموده شعر بتن .

در پوش عنبر بوی جامه ٭ بسر بربند کافوری عمامه سیم بمعنی برای

چنانکه در منقول حافظ شعر اگر بسیر چمن میروی قدم بردار ٭ که

همچو زنگ حنا میرود بهار از دست و این نوع با بعضی جا افادهٔ معنی اضافت دهد

چنانکه در منقول رفیع شعر کسی بزادهٔ خود خصم نیست حیرانم ٭ که سنگ

بهر چه گردید دشمن مینا ٭ یعنی هیچکس خصم زادهٔ خود نیست چهارم

بمعنی ته و زیر چنانکه در منقول نظامی شعر چنین تا بمقدار هفتاد مرد ٭

بتیغ آمد از رومیان در نبرد ٭ یعنی تا باندازهٔ هفتاد مرد از رومیان ته تیغ شدند

و ممکنست که درینجا مدخول با لفظ ضرب مقدر باشد پس برین تقدیر آن با بمعنی در

بود پنجم بمعنی را چنانکه در منقول واعظ که در حمد گفته شعر

عطا کرده از کنج انعام خویش ٭ بدل یاد خویش و بلب نام خویش

ششم بمعنی طرف چنانکه در نیقول عرفی ش زهی صفای عمارت که در تماشایش ؛؛ بدیده باز نگردد نگاه از دیوار هفتم بمعنی مقابل و عوض چنانکه در نیقول حافظ ش پدرم روضهٔ رضوان بدو گندم بفروخت ؛؛ ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم. هشتم بمعنی مانند که بیای تشبیه موسوم گردد چنانکه در نیقول صائب ش بوی سر زلف تو بشیدائی من نیست ؛؛ آوازهٔ حسن تو برسوائی من نیست نهم بمعنی مع واین بیشتر بنا بر افادهٔ مصاحبت والصاق آید و موافق مقام بیای مصاحبت و بای الصاق نامیده شود اول چنانکه در نیقول مظهر ش چو کم عمری بهم عمری بگلشن شادی آید ؛؛ مرا بی اختیار ایام طفلی یاد می آید و ثانی چنانکه در نیقول جامی ش مینالم از جدائی تو دبدم چونی ؛؛ وین طرفه ترکه از تو نیم یکنفس جدا و گاهی آن با متضمن معنی با وجود هم باشد چنانکه در نیقول حزین ش سر ت گردم باین بی التفائی چرا بسیار میخواهد ترا دل دهم بمعنی مقدار چنانکه در نیقول سعدی

ش اگر برفیقان نباشی شفیق ٭ بفرسنگ بگریزد از تو رفیق

یازدهم بمعنی موافق چنانکه در منقول دانش ش شاید بر

تو گویم حکایتی ٭ یکبار عرض حال مرا میتوان شنید دوازدهم

بمعنی نزدیک چنانکه در منقول نوعی ش یکروز صبا بوی گلی برد

بیعقوب ٭ بگریست که این نکهت پیراهن ما نیست سیزدهم

بمعنی از چنانکه در منقول صایب ش نماند ناله دل در دپیشهٔ ما

٭ بسنگ سرمه شکستند شیشهٔ مارا و نیز این با جائی متضمن معنی سبب

و جائی مفید معنی استعانت بوده در صورت اول بای تعلیل و در صورت

ثانی بای استعانت موسوم کرد امید گوید ش بآب دیده زلبس

پای در گلست مرا ٭ سفر زکوی تو بسیار مشکلست مرا ٭ یعنی بسبب آب دیده

سعدی فرماید ش پیر که زجای خویش نتوان برخاست ٭ الا بعصا

کیش عصا برخیزد ٭ یعنی بمدد عصا چهاردهم بای انحصار که بمعنی

تای انتهائی در دو اسم یک جنس واقع شده فایدهٔ مفهوم بهمه و تمام دهد چنانکه

در نیقول جویا ش بر سر جون قفسم چاک کریبان کردند ٭ کار را
بر من دیوانه چه آسان کردند **پانزدهم** بای قسم که متضمن معنی
قسم بود چنانکه در نیقول هلالی ش منم و زعشق در دیکه اکر بکوه کویم ٭
بخدا که نرم کردد دل سخت سنک خارا ٭ یعنی قسم میخورم بنام خدا الخ درینجا
با حرف قسم و نام خدا مقسم به است و از کاف تا آخر جمله جواب قسم.
شانزدهم بای ابتدا که مفید معنی ابتدا باشد چنانکه در نیقول باد ل
ش بنام خداوند بسیار بخش ٭ خرد بخش و دین بخش و دینار بخش ٭
یعنی ابتدا میکنم این کتاب را بعد نام خداوند بسیار بخشنده **تنبیه**
ازین تفسیر اشارتست برینمعنی که بای ابتدا در حقیقت بای استعانتست
و بسبب متعلق بودنش بفعل مقدر مشتمل بر معنی ابتدا مجازا بدان اسم موسوم
کردیده و برینقیاسست وجه تسمیه بای قسم که بحقیقت بای الصاق بود و تفسیر
مثالش بران مشیرست و مخفی نباشد که اکثری از باهای مرقومه در نثر هم وارد
و مستعملند **دیکر** شین ساکن که بآخر صیغهٔ واحد امر مخاطب معروف

متصل گشته مفید معنی مصدر بود و بشین مصدری نامیده شود و حرکت

ماقبلش نزدیک جمهور کسره مقررست چنانکه بلفظ بخشایش و فرمایش پرسش

و کوشش نوا گوید شعر مدعی آمد عیادت از زبان یار کرد ٭ آه این

پرسش مرا بار دگر بیمار کرد **دیگر** کاف ساکن که باسم لاحق شده

بر مفهوم تقلیل یا تحقیر دال باشد و بکاف تصغیر موسوم گردد و ماقبلش مفتوح

بود چنانکه بلفظ پسرک و دخترک زنگک و مردک سعدی فرماید شعر پیر مردی

لطیف در بغداد ٭ دخترک را بکفش دوزی داد ٭ مردک سنگدل چنان

بگزید ٭ لب دخترکه خون ازو بچکید و گاهی آنکاف مجازاً در مقام تعظیم و

ترحم هم استعمال یابد و بحسب آن بکاف تعظیم و بکاف ترحم نامیده شود چنانکه

در خوبک و مامک خردک و طفلک **دیگر** میم ساکن و این بردو قسمست

اول میم فاعلی که باواخر اسمای عدد متصل گشته فایدهٔ معنی اسم فاعل دهد

و ماقبلش مضموم باشد چنانکه در دویم و سیم و چهارم و پنجم که ترجمهٔ ثانی و ثالث و

رابع و خامس بود آنچنان که دو و سه و چهار و پنج ترجمهٔ اثنان و ثلاث

واربع وخمس باشد و غرض از الحاق این سیم بآن اسما بیان حال و مرتبهٔ
معدودات آنهاست باعتبار ترتیب و تفصیلش بتعمیم سیم در ضمن تبیین
پنجم بیاید انشاء الله المستعان **دویم** سیم تانیث که برای تفرقهٔ
مونث ببعضی اسما ملحقست و ما قبلش مفتوح بود چنانکه بلفظ بیگم و خانم که
مونث بیگ و خانست و این هر دو لغت ترکی ست اول بمعنی صاحب
و ثانی بمعنی امیر بزرگ **دیگر** نون مفتوح و این بنا بر نفی افعال
بر سر آنها آید و بنون نفی موسوم گردد چنانکه بلفظ نجست و نجوید نگفت و نگوید
و آن گاهی بمحل نهی در آمده بنون نهی نامیده شود چنانکه درین قول سعدی
ش معشوق هزار دوست را دل ندهی ۞ یعنی دل مده **دیگر**
واو و این اگر ساکن بود بآخر اسم متصل شده مفید معنی تصغیر باشد و بواو تصغیر
موسوم گردد چنانکه در پسرو و دخترو و خواجو و شیخو شاعری گوید **ش**
بر ما نظری نمیکند ای پسرو ۞ چشم خوش تو که آفرین باد برو و اگر مفتوح بود
میان دو لفظ واقع گشته افادهٔ معنی عطف دهد و بواو عطف نامیده شود

قانون هر واو عطف که در صدر جمله افتد بحسب اصل مفتوح است تلفظ

کنند چنانکه در ین قول جامی لش بقدر وسع در اصلاح کوشند ٭ و کر

اصلاح نتواند خموش بنشینند و چون در وسط جمله آید برای فصاحت آنرا ساکن

ای در میان مصراع
ما قبل مضموم خوانند خصوصاً در نظم چه مفتوح او در میان مصراع معیوب

و مخل فصاحت است و این در صورتیست که حرف پیشینش غیر الف و واو مده

و هاء مختفی باشد چنانکه در ین قول سعدی ش اگر تو نمانی بماند بجای ٭

پل و مسجد و چاه و مهمان سرای و جائیکه حرف پیشینش یکی از حروف مذکوره

بود خود آن واو را مضموم تلفظ نمایند چنانکه درین اقوال ش دیدم

ترا و رفت ز دست اختیار دل ش عالم پرست از تو و خالیست

جای تو ش رنگ فصل لاله و گل ریخت ایام فراق و هم این واو

کاهی بمعنی یای تردید آمده بواو تردید موسوم گردد چنانکه در ین قول سعدی

ش گل همین پنج روز و شش باشد ٭ وین گلستان همیشه خوش

باشد و کاهی متضمن معنی ملازمت بوده بواو ملازمت نامیده شود چنانکه

در مقول نظامی من سخن گفتن بوبکر جان سفت یعنی سخن گفتن را
بکر جان سفتن لازم است وگاهی در محل استبعاد و انکار مستعمل شده بواو
استبعاد موسوم گردد چنانکه در مقول قتیل شعر از تو بر گیرم و دل
یاد کری یار کنم ای تعزبان تو صد دل من و این کار کنم یعنی حاشا من
این کار نخواهم کرد وگاهی بنابر ربط بر سر جملهٔ حالیه آمده بواو حالیه نامیده شود
چنانکه درین شعر یار آمد و در دست او شمشیر بود یعنی در حالیکه
در دست شمشیر داشت و تفصیل جملهٔ حالیه در تعزیر دویم تحت ترکیب اول
ذکر کرده خواهد شد انشاء الله تعالی دیگر های مختفی و این بر شش نوع بود
اول های تانیث که برای تعرفهٔ مونث ببعضی اسما ملحقست چنانکه بلفظ
همخوابه و همشیره دویم های تحقیر که بآخر بعضی اسما متصل گشته مفید
مفهوم تحقیر باشد چنانکه بلفظ پسره و دختره مثلاً بگوئی این پسره کسی را
بخاطر نمی آرد و بعضی جاهای دختره بجای ضمیر منفصل وارد است مثلاً اگر
دختر زید قابل عروسی شده باشد و زید از غم آن تنگ آید عمر از راه غمخواری خطاب

بدیگری کند که زید را دختره حیران کرده بیت یا خطاب بزید کنند که دختره ترا
از غم و اندوه هلاک خواهد کرد یا زید خود گوید که دختره وقتیکه رو برو آید
از خجالت می میرم پس های لفظ مزبور در قول اول بجای او و در دویم بجای تو
و در سیم بجای من افتد درین هر سه مقام استعمال دختر بی الحاق ها و یائی از
ضمایر مسطوره فصیح نبود سیم های تشبیه که در آخر اسم آمده افاده معنی
مانند دهد چنانکه بلفظ برادرانه و دوستانه دانش گوید شعر برادرانه
بیا قسمتی کنیم رقیب ٭ جهان و هرچه در وست از تو یار از ما و برین قیاس
باشد حقیقت های زنانه و دسته و زبانه و کوهه اگرچه بجهت شدت اتصال جز و
لفظ مینماید چهارم های عطف که بمعنی واو عطف میان دو فعل
متغایر که فاعل آنها یکی بود در آید چنانکه بلفظ آورده داد و دیده فرستاد
شنیده گفتی و آمده رفتی عالی گوید شعر چون دانه تسبیح بدست
ای دریکتا ٭ آخر بصد آیین و دعا آمده رفتی پنجم های لیاقت که
در آخر اسم واقع گشته مفید معنی لایق باشد چنانکه بلفظ درویشانه و شاهانه

درین [illegible] جامهٔ درویشانه دربر و کلاه شاهانه برسر دارد و ازین جمع
باشد های لفظ کاره درین [illegible] من اینکاره نیستم **ششم**
های نسبت که بآخر اسم آمده افادهٔ معنی یای نسبت دهد چنانکه بلفظ یکشبه
و دوباره و سه ماهه و چهارساله و الهٔ گوید **شعر** آب حیات و کیمیا عمر دو
باره و وفا زاینهمه میرسد بهم یا بهم نمیرسد و ازین قبیل بودهای مهرانه و نذرانه
تنبیه میتواند که های درویشانه و شاهانه نیز در حقیقت های نسبت باشد
دیگر یای ساکن و این معروف بود یا مجهول پس یای معروف و این
بر شش قسمست **اول** یای مصدری که باسم صفت لاحق شده فایدهٔ معنی
مصدری دهد چنانکه بلفظ توانگری و درویشی خرمی و خوشدلی بمعنی توانگر و
درویش بودن خرم و خوشدل شدن سعدی فرماید **شعر** درویشی
بقناعت به از توانگری ببضاعت و هم بعضی جا این یا بمصادر عربی ملحق است
چنانکه بلفظ خلاصی و صفائی لیکن اینصورت از روی تحقیق صحت ندارد **دویم**
یای فاعلی که بآخر اسم متصل گشته مفید معنی اسم فاعل باشد چنانکه بلفظ جنگی و چنگی

بمعنی جنگ کننده و جنگ نوازنده همچنین بلفظ بودنی و بخشودنی در مفعول نظامی
که در حمد فرموده شعر تو آسوده و ما بهر بودنی بتو گر ببخشی و بسیار بخشودنی
سیم یای مفعولی که باسم لاحق شده فایده معنی اسم مفعول دهد چنانکه
بلفظ سفارشی و پسندی مهری و لعنتی بمعنی سفارش و پسند کرده شده مهر و
لعنت کرده شده قانون چون مرکب از یای مصدری و فاعلی
و مفعولی بلفظی محو شود که حرف اخیرش های مختفی باشد درینصورت واجبست که
های موصوف را بکاف فارسی بدل کنند چنانکه بلفظ آوارگی بمعنی آواره شدن و نظارگی
بمعنی بیننده و پردگی بمعنی پوشیده چهارم یای نسبتی که باخر اسم
متصل گشته مفید معنی اسم فاعل یا اسم مفعول بود و دلالت کند بر چیزی که با آن
منسوب باشد چنانکه بلفظ سندی و هندی و مجموع لفظ سندی و هندی را منسوب
و تنها لفظ سند و هند را منسوب الیه گویند قانون هر یای نسبتی
که بعد الف یا واو مده افتد برای رفع اجتماع ساکنین همزه وقایه مکسوره
پیش آن یا زیاده نمایند چنانکه بلفظ طلائی و کهربائی تکلوئی و کمبوئی و بهمین دستور سیت

الحاق هر یای نسبتی که بعد حرفین مذکورین آید و در لفظ بخاری وقت الحاق آن

یا الف را بر خلاف قیاس حذف کردند و آن یا اگر بعد یای معروف افتد این یا را

بواو بدل نمودند و ما قبلش را مفتوح گردانند چنانکه بلفظ دهلوی و نبوی و همچنین نیست

بدیل یائیکه بصورت الف بود وقت الحاق آن یا چنانکه در مرتضوی و مصطفوی جامی

در منقبت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرماید شعر بود سر کمال

مصطفوی پاک گشت ختم خلافت نبوی و اگر آن یا بعد یای ساکن ما قبل

مفتوح آید این یا را بهمزۀ مکسوره بدل کنند چنانکه در گئی و مئی و اگر بعد های مختفی افتد جائی

این ها را بجیم تازی بدل نمایند چنانکه در ساوجی و جائی بکاف فارسی چنانکه در

خانگی و جائی بواو چنانکه در گنجوی و جائی حذفش کنند چنانکه در بنگالی و جائی

پیش آن یا بنا بر دفع التقای ساکنین همزۀ وقایۀ مکسوره زیاده کرده بقاعدۀ رسم الخط

آنرا در کتابت نیارند و برای دلالت تلفظش همزه باقی دارند چنانکه در پستۀ و سرۀ

در بر نقیاست رسم الخط هر یای معنوی که بعد های موصوف آید پنجم

یای لیاقت که بمصدر لاحق شده مفید معنی لایق و سزاوار بود چنانکه بلفظ دیدنی

و شنیدنی شنفتنی و گفتنی اسید گوید **نظم** راز دل من شنفتنی نیست مرا
این سر خداست گفتنی نیست **تنبیه** در حقیقت مر و حد ازیای فاعلی
و مفعولی و یای لیاقت همان یای نسبتی باشد **ششم** یای متکلم که
بمعنی من آید در فارسی بیشتر بالفاظ القابی ملحق کرد چنانکه بلفظ قبله گاهی و
نور چشمی ضیائی گوید **نظم** نویسد نور چشمی آفتاب اضحی رو را
نو قبله گاهی خواند آن محراب ابرو را آن یای مجهول و این بر دو نوع بود **اول**
یای استمراری که بآخر صیغهٔ واحد و جمع غایب و واحد متکلم ماضی مطلق
متصل گشته فایدهٔ معنی استمرار و همیشگی دهد چنانکه بلفظ خوردی و خوردندی
و خوردمی سعدی در مذمت بخیلی فرماید **نظم** نخوردی که خاطر بیاسایدش
ندادی که فردا بکار آیدش **دویم** یای وحدت که باسم نکره لاحق
شده مفید معنی واحد باشد چنانکه بلفظ زنی و مردی سواری و گردی **قانون**
هرگاه این یا بعد یکی از الف و واو مدّه و های مختفی و یای معروف افتد بنا بر دفع
اجتماع ساکنین همزهٔ وقایهٔ مکسوره پیش آن زیاده کنند لیکن در صورتین اخرین

جهت رسم الخط این یا از خط دور کرده برای دلالت تلفظش همزه را بر حالش
بگذارند چنانکه درین اقوال شعر هستی قطره دلیلیست که دریائی هست
شعر زنارم بجنگ تند خوئی شعر مثل رخسار تو در
گلشن نباشد لاله نعر پریشان خاطرم دلداری کن و در صورتیکه
آن یا بعد یای موصوف و قبل لفظ است آید حذفش نمایند چنانکه درین
شعر ستاره ایست در گوش آن هلال ابرو وهم آن یا جائی متضمن
معنی بعض بوده بیای تبعیض نامید شود چنانکه بلفظ جائی و گاهی و جائی مفید
معنی تنکیر گشته بیای تنکیر موسوم گردد چنانکه درین قول واقف شعر
دل نمیدانم که دور از من کجا افتاده است ٭ اینقدر دانم که جائی در بلا افتاده است
و جائی متضمن معنی عجب بوده بیای تعجب نامیده شود چنانکه درین قول پیام
شعر چشم بد دور عالمی داریم ٭ من و مجنون و دامن صحرا و جائی مفید
مفهوم تحقیر و تعظیم شده بر وفق مقام بیای تحقیر و بیای تعظیم موسوم گردد
چنانکه درین قول سعدی شعر جوی باز دارد بلای درشت ٭ عصائی

شنیدم که عوجی بکشت ٭ یعنی شنیدم که عصای حقیر عوج بزرک را کشت وجائی متضمن معنی مقدار بوده بیای مقداری نامیده شود چنانکه درین قول منهٔ ش

اکر کنجی کنی بر عامیان بخش ٭ رسد مر هر کدائی را برنجی **تفریق دویم**

دربیان حروف معانی مرکبه والفاظیکه بانضمام دیگر کلمات مفید معانی هستند واین تفریق محتوی بر هژده تفصیلست **تفصیل اول** دربیان

اینوع حروف متفرقه منجملهٔ اینها **یکی** ارست یعنی الف و رای ساکن وآن بصیغهٔ واحد غایب ماضی مطلق مثبت معروف ملحق کشته فایدهٔ سه

معنی دهد **اول** معنی مصدر چنانکه در رفتار وگفتار بمعنی رفتن وگفتن **دویم**

معنی اسم فاعل چنانکه در پرستار وخریدار بمعنی پرستنده وخرنده **سیم** معنی اسم مفعول چنانکه در گرفتار ومردار بمعنی گرفته شده ومرده شده

دیگر ان یعنی الف ونون ساکن واین بر دو کونه بود **اول** الف نون جمع که بآخر اسم واحد متصل شده انرا اسم جمع کرداند وتفصیلش در تفصیل

هژدهم بیاید انشاء الله المستعان **دویم** الف نون نسبت که

بمعنی یای نسبت بعضی اسما ملحقست چنانکه در ایران و توران بمعنی شهرهائیکه

بایرو تور پسران فریدون منسوبند **دیگر** لفظ با و این بیشتر برای

افادهٔ مصاحبت بمعنی مع آید چنانکه درین قول وحید **شعر** دمی با حق

نبودی چون زنی لاف شناسائی ٭ تمامی عمر با خود بودی و نشناختی خود را

و گاهی متضمن معنی مقابل نیز باشد چنانکه درین قول صایب **شعر** با اختیار

حق نبود اختیار ما ٭ با نور آفتاب چه باشد شرار ما و هم گاهی بجائی با بمعنی را مستعمل

گردد چنانکه درین قول حزین **شعر** جانرا سپند ساز و بر آتش نثار شو ٭

با دل قرار عشق ده و بیقرار شو و گاهی با اسمی مرکب گشته فایدهٔ معنی اسم فاعل دهد

چنانکه بلفظ با خبر و با هوش **دیگر** بر و این موضوعست بنا بر استعلا

برابرست که حقیقی بود یا مجازی اول چنانکه درین **ن** یار بر بامست

و ثانی چنانکه درین **ن** بر دوستی دشمن اعتماد نباید کرد **دیگر**

برای و این بیشتر جهت بیان علت فعل آید چنانکه درین **ن** زده

پسر زید را برای آموختن قرآن و نیز بعضی جا افادهٔ تخصیص می دهد چنانکه

درین ن بهشت برای مومنانست دیگر بلکه واین یا
برای اضراب آید که عبارتست از رو گردانیدن قائلست از مقولهٔ سابق باراده
اثبات مقولهٔ لاحق چنانکه درین ن کسی از من تواضع طعام نکرد
بلکه روا نداشت که آبی بخورم ویا بنابر ترقی چنانکه درین ن قشون
شاهی را ملاحظه نمودم شصت هزار سوار خواهد بود بلکه هفتاد هزار سوار و هم در بعضی
اشعار اساتذه بمعنی شاید آمده است چنانکه در منقول شرف ش
گر باید خطت مشود دلگیر ؛ بلکه خیریت دران باشد دیگر لفظ تا و
این بر هشت قسمت اول تای ابتدائی که بر ابتدای زمان وقوع فعل دال باشد
چنانکه در منقول قتیل ش تا تو رفتی ز برم سینه بر بار رفت ؛.
یعنی از ابتدای وقتیکه تو از بر ما رفتی الخ دویم تای انتهائی
واین بر دو نمط بود یکی آنکه دلالت کند بر انتهای زمان وقوع فعلی
که شرط دیگر فعل افتد چنانکه در منقول سعدی ن تا رنج نبری گنج .
بر نداری یعنی تا پایان وقتیکه تو بر خود رنج نبری الخ واین نمط تا را السبب

تضمن معنی شرط تای شرطی نیز نامند **دیگر** آنکه دال باشد بر انتهای
مسافت چیزی چنانکه درین اقوال سیر کردم از هندوستان
تا بلغار – نخفتم از شب تا نصف نهار – دادم او را از ده تا صد دینار

تنبیه در دخول و عدم دخول ما بعد چنین تا بحکم ما قبلش اختلاف است
بعضی بر حقیقت اول و مجاز ثانی و بعضی بر مجاز اول و حقیقت ثانی رفته اند و حق
آنست که این تا حقیقةً دلالت کند بر انتهای چیزی فقط و اعتبار دخول
و عدم دخول ما بعدش بحکم ما قبل از روی مجاز است موقوف بر قرینه.

سیم تای بیانی که واقع شود بجای کاف بیان بعد کلمه که مقتضی
بیان بود چنانکه درین قول سعدی **شعر** بران باش تا هر چه نیت کنی.
یعنی ثابت و قائم باش بران که عزم کنی همچنین درین قول منه **شعر**
سگ آخر چه باشد که خوانش نهند * بفرمای تا استخوانش دهند **چهارم**
تای تعلیلی که بمعنی زیرا که و برای اینکه آید و دخولش جز جمله فعلیه درست نبود
چنانکه درین **شعر** نمیخواهم که خود را بر در تو هلاک کنم تا مردم ترا بعاشق کشی

مذهب آنکه در دخول و خروج مذهب است اول دخول از روی حقیقت و خروج از روی مجاز دوم بالعکس یعنی دخول از روی مجاز و خروج از روی حقیقت پس دخول موافق برین مذهب علی سبیل المجاز باشد چنانکه رضی نحوی گفته که مذهب مختار همین است و صاحب تلویح گفته که مذهب اکثر نحاة همینست و صاحب ایضاح نوشته که جمهور نحویین برانند سیوم اشتراک از دخول و خروج بر در اطلاق حقیقت است چهارم تا بر دخول و خروج دلالت
نمیکند بلکه هر واحد مع الدلالت دایر است و صاحب تلویح گفته که این مذهب مختار است ... این مذهب مذهب ضعیفه اند
پنجم تفصیل یعنی دخول حقیقت است اگر ما بعد او از جنس ما قبل او است نحو قوله تعالی فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق و خروج
حقیقت است اگر ما بعد او از جنس ما قبل او نباشد نحو قوله تعالی ثم اتموا الصیام الی اللیل و این مذهب با ضابطه که اصولیین

بدنام کنند همچنین درین ف اراده دارم که سخاوت اختیار نمایم تا کسی
مذمت من نکند **پنجم** تای تاکیدی که مفید معنی هرگز باشد چنانکه درین قول
سعدی ش ز صاحب غرض تا سخن نشنوی **ششم**
تای نتیجه که بجای لفظ پس بر جمله نتیجه آید چنانکه درین قول منه ف فراش
باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترد یعنی فراش باد صبا را گفت که فرش
زمردین بگسترد پس او بگسترد آنرا **تنبیه** اگر درینجا تا را بیانی و
بگستر در افعل مضارع گیرند حکم بی نتیجه میماند و این صحیح نیست **هفتم**
تای عاطفه که افادهٔ واو عاطفه دهد چنانکه درین قول ظهوری که بوصف عدل
ممدوح خود گفته ش تفاوت کفر و دین آمد بمعنی ز میان عدل او
تا عدل کسری یعنی میان عدل او و عدل کسری **هشتم** تا بمعنی
آخر واین گاهی بمقام حسرت و تاسف مستعمل گردد چنانکه درین قول جامی
ش بگذشت ز حد جنایت من تا خود چه شود نهایت من
و گاهی بمحل تجاهل چنانکه درین ف آنکس بر ما جفا کرده ست تا فلک

باوچه کنند **دیگر** تر واین بهر اسم صفت که لاحق شود آنرا اسم تفضیل
گردانند و تفصیلش در تقسیم سیم تحت تبیین دویم بیاید ان شاء الله تعالی

دیگر لفظ چه یعنی جیم فارسی با های مختفی و آن اگر بفتح اولست در آخر
اسم واقع شده مفید معنی تصغیر باشد چنانکه بلفظ سبوچه وکوچه قالیچه وکلیچه
واگر بکسر اولست متنوع بر چهار نوع بود **اول** چهٔ تعلیلی که بمعنی زیرا که
آید چنانکه درین **ن** هیچ رنجی از حسد بزرگتر نیست چه مرد حسود پیوسته
از شادی مردم غمناک می باشد **دویم** چهٔ تفسیری که بجای لفظ یعنی
افتد چنانکه در منقول قتیل **ش** مرا از درد هجر آمد بجان دل کُه چه دل
صدجان کنم قربان آندل کُه یعنی چنین دل که صدجان را قربانش کنم
سیم چهٔ استفهامی واین بیشتر برای استفهام غیر ذی عقل آید چنانکه درین
ن چه کارداری و بچه فکر هستی و گاهی در استفهام ذی عقل هم مستعمل
گردد چنانکه درین **ن** تو چه کسی یعنی تو کدام کس هستی و نیز این نوع
چه جائی متضمن معنی چرا باشد چنانکه در منقول وحید **ش** نداری کر

سر ما در دل غمگین چه می آئی ؎ سرت گردم درین ویران سرا چندین چه می آئی وجائے

مفید معنی تعجب چنانکه در منقول جامی که بنعت فرموده شعر چه نسبت

اینکه در دیوان هستی ؎ برونگرفت نامی پیش دستی وجائی متضمن معنی سبائیه

بود چنانکه درین شعر جان در سر راه تو فدا شد چه بجا شد وجائے

مفید معنی نفی بر سبیل انکار یا بطریق تحقیر وانکسار اول چنانکه در منقول ظهوری

شعر هر که رخسار او ندید چه دید ؎ یعنی هیچ ندید وثانی چنانکه درین

ن من چه کسم که نامش بر زبان آرم وجائی متضمن معنی نهی باشد بر سبیل

زجر چنانکه درین ن چه میکنی - یعنی چنین مکن وجائی بنا بر اظهار

تمنا آید چنانکه درین شعر چه شود که با تو بسر رود دم ادد ل نفسی مرا

وجائی برای افادهٔ مساوات وتعمیم چنانکه در منقول سعدی شعر

زر از بهر خوردن بود ای پسر ؎ برای نهادن چه سنگ و چه زر ؎ یعنی برای

نهادن سنگ وزر هر دو برابر ست ودر منقول جامی شعر جهان کبیر

چه ارواح وچه اجسام ؎ بود شخص معین عالمش نام ؎ یعنی جهان همه خواه

ارواح بود خواه اجسام الخ **چهارم** چه بیانی که در آخر بعضی الفاظ بجای کاف بیان واقع شود چنانکه بلفظ چنانچه و چند انچه **دیگر** در که دال باشد بر ظرفیت یعنی بر مظروف فیه شدن مدخول خود و آن خواه حقیقی بود چنانکه درین **ن** یار در خانهٔ خودست خواه حکمی چنانکه درین **ن** قانع همیشه در عزت در راحتست و طامع پیوسته در ذلت و محنت **دیگر** را
حوا در ب ۱۲
واین بر چهار قسمست **اول** رای علامت مفعول که برای اظهار مفعولیت ما قبل خود آید چنانکه درین **ن** زد زید بکر را و بضرورت میان آن و ماقبلش فصل جایز باشد چنانکه در یقول حافظ **شعر** محرم راز دل شیدای خود کس نمی بینم ز خاص و عام را یعنی کسی را از خاص و عام محرم راز دل شیدای خود نمی بینم **دویم** بمعنی برای چنانکه در یقول جامی **شعر** خدارا بر من بیدل ببخشای و هم این قسم را گاهی مفید معنی تخصیص بود چنانکه درین **شعر** خدائی را سزد حمد و ثناها که یک امرش دو عالم کرد پیدا و گاهی متضمن معنی تملیک چنانکه در یقول سعدی **ن** هر چه درویشان راست

وقف محتاجانست — یعنی هر چیز که از ملک درویشانست وقف محتاجانست
و گاهی مفید معنی اضافت باشد چنانکه در مقوله لسعط کاشفی ن زر را دوست
بسیار و زر دار را دشمن بیشمار — یعنی دوست زر بسیار هستند و دشمن زر دار بیشمار
همچنین در مقوله واقف ش بود در زندان غم بگند همیشه مرا
حتی بسیارست از زنجیر بر گردن مرا سیم بمعنی از چنانکه در مقوله سعدی
ن بزرگی را التماس کردم — یعنی از بزرگی التماس کردم چهارم
بمعنی در چنانکه در مقوله سنه ن شب را ببوستان با یکی از دوستان
اتفاق مبیت افتاد لیکن استعمال رای قسمین اخیرین جز مقولین مذکورین جائی یافته
نشد دیگر فرا وین جائی بمعنی بر آید چنانکه درین ن میخواهم که
در سوال فرا خود بندم و جائی بمعنی در چنانکه درین ن آن چیز را فرا چنگ آوردم
دیگر لفظ که یعنی کاف تازی با های بیان کسره واین بر چهار ده نوعست
اول کاف بیان واین بر دو نمط بود یکی آنکه برای بیان ابهام آید
بعد لفظ آن واین وچنان وچنین وهمان وهمین وچندان بمعنی آنقدر

و یای موصول و شین ضمیر متصل که مقتضی بیان باشد مثلاً بدین **اقوال** اکنون
آرزو دوری تو برآنم که از جان بگذرم — چنان از زندگی تنگم که هر دم مرگ را یاد میکنم —
همان به که روی رقیب را نه بینم — چندان خواهم گریست که دل تسکین یابد — یاری که
موافق نباشد یاری را نشاید — وای بر حالش که دین را برای دنیا برباد دهد بدستور
بعد افعالیکه محتاج بیان باشند مثلاً بدین **اقوال** دانسته که هواخواه توام —
آرزو دارم که پیش تو بمیرم — میخواهم که گوشه اختیار کنم همچنین بعد مقسم به چنانکه
درین بخدا که دیگر گرد تو نگردم **دیگر** آنکه بنا بر بیان صفت آید
[illegible]
بعد اسمائی که توصیف آنها منظور بود و بکاف صفت موسوم گردد چنانکه در منقول
واعظ کاشفی **ش** دل که پر از وصف جامی شود * آئینهٔ نور خدامی شود
و در منقول قتیل **ش** چه کنی گر شود آماده خدائی بقصاص * تو که خون
همه کس میریزی و پروا نکنی و از این قبیل باشد کاف که میان نجاست و نیست و کراست و
نیست واقع شود چنانکه در منقول جامی **ش** جلوهٔ حسن تو گنجی است
که نیست * جذبهٔ عشق تو کراست که نیست **تنبیه** لیکن کاف که

بعد یای موصول و میان کجاست و نیست و بمثل می افتد بمنزلهٔ جزو لاینفک بود که
حذفش بهیچگونه جایز نیست برخلاف آن کاف که بعد دیگر الفاظ آید که ذکرش مشروط
باقتضای مقامست **دویم** کاف تعلیل که بمعنی زیرا که و برای آنکه برسر
جمله افتد برابرست که اسمیه باشد یا فعلیه و یا شرطیه چنانکه درین قول حکیم **ن**
اصل کارها تدبیرست واصل تدبیر تقدیر و تقدیر بهیچ صورت خویش تدبیر نیست که آن
علویست واین سفلی و درین قول حزین **ش** نقاب یکشا جمال نما
که سوخت جانم درین تمنا و درین قول سعدی **ن** بر عجز دشمن رحمت
مکن که اگر قادر شود بر تو نبخشاید **سیم** کاف تشبیه که بمعنی چنانکه و مانند
آید چنانکه درین قول واعظ **ش** بریدن از جهان سرمایهٔ از زندگی باشد
که افزون قیمت شمشیر از برندگی باشد و درین قول وحید که تعریف زنگریز گفت
ش عیان از خم نیل انعکس لب ٭ که فانوس نارنج در تیره شب
چهارم کاف تردید که بجای یای تردید افتد چنانکه درین **ش**
در نظر نیست مرا غیر تو کسی در عالم ٭ برهمن الشیوخ تراهم نظری هست که نیست

پنجم کاف خبر است که مفید معنی اگر بود چنانکه در مقول سعدی

تحقیر زنکاری چه کنند که توبه نکند ششم کاف عطف که بمعنی واو

عطف بیان دو جمله آید چنانکه در مقول شش هفتم بیفتاد مال

که بعد از من فتد بدست هفتم کاف مقوله که بجای لفظ گفت یا گفتند

ومثلهما بر سر مقوله افتد چنانکه در مقول نوعی شش یکروز صبا بوی

گلی برد بیعقوب که بکر نیست که این نکهت پیراهن ما نیست و در مقول عراقی.

شش بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند که برون در چه کردی که درون

خانه آئی ومناسب ترچنین باشد که اینکاف را برای بیان مقوله قائل دانند

وقبلش بحسب مقام لفظ گفت یا مانند آنرا با واو عطف مقدر گیرند والله تعالی

اعلم بحقیقة الحال هشتم کاف مفاجات که مفید معنی ناگاه بود چنانکه

درین ن آنکس برکناره حوض نشسته بود که تپ بروی غلبه کرد

نهم کاف استفهام که بنا بر استفهام ذی عقل بمعنی کدام آید چنانکه

در مقول قتیل شش که گفت آن نور چشم انس و جانرا که آزارد

دل ما بکیسا نرا و کاهی این کاف در محل تحقیر و اگر بسیار مستعمل است بکاف تحقیر موسوم

گردد چنانکه در مقول صیدی شعر [illegible] که یکیست [illegible] گرد در نرم بود داخل [illegible]

دهم کاف نفی بمعنی نه چنانکه بلفظ گر در مقول سعدی شعر

بازی نگفت این سخن با یزید که از منکر ایمن ترم کز مرید یازدهم

بمعنی کسی چنانکه در مقول منه شعر کرا [illegible] دل بودن امید نیست

دوازدهم بمعنی بلکه چنانکه درین ف [illegible] نیستمی در علم از و

کمترم که احدی همسر او نمیتواند شد سیزدهم بمعنی هم و این بر

جزای شرط واقع شود چنانکه در مقول قتیل شعر نظر بر من آن ماه صورت

ندارد که آئینه کردم که صورت ندارد چهاردهم بمعنی از و این

بعد اسم تفضیل آید چنانکه در مقول سعدی ف نفس را وعده دادن

بطعام آسانترست که بقال را بدرم یعنی از وعده دادن بقال بدرم

دیگر و این بمقام تخصیص و حصر مستعمل گردد چنانکه در مقول منه

که بحمد فرموده شعر مرا و رسد کبریا و منی که ملکش قدیمست

وذاتش غنی **دیگر** لفظ می واین اگر بر ماضی مطلق وامر مخاطب
درآید معنی هر دو را بزمانهٔ مستمر مقید سازد وچون بر مضارع داخل شود معنیش را
مخصوص بزمان حال کند وتفصیلش در تقسیم دویم معلوم خواهد انشاء الله المستعان
دیگر هر واین بر اسم داخل شده افادهٔ شمول واحاطهٔ جنس افراد آن دهد
چنانکه در منقول جامی **شعر** هر نقش عجب که زیر وبالاست ؛ برهان وجود
حق تعالاست ووقتیکه آخر حرف بر لفظ چه وکجا وکدام وکه که برای استفهام مقرر
درآید اینها را از معنی استفهام مجرد ساخته بمعنی اسمی باقی دارد بدینوجه لفظ هرچه
بمعنی هر چیز وهر کجا بمعنی هر جا وهر کدام وهر که بمعنی هر کس استعمال یابد
دیگر همی واین هم اگر بر ماضی مطلق داخل کرد معنی آنرا مقید بزمان
مستمر گرداند چنانکه در منقول سعدی **شعر** همی گریختم از مردمان بکوه
ودشت وهرگاه بر مضارع درآید معنیش را مخصوص بزمانهٔ حال کند لیکن استعمالش
بیشتر در نظم است چنانکه در منقول رشید وطواط که بمدح ممدوح خود گفت
شعر من نگویم بابر مانندی ؛ که نکو ناید از خردمندی ؛ او همی بخشد

همی گرید ؎ تو همی بخشی و همی خندی و این لفظ بعضی جا بنابر ضرورت از مدخول

خود موخر آمده است چنانکه در منقول سنائی **شعر** نور زاید همی از چاه

زنخدانش بآب ؎ دارد این چه مگر از چشمهٔ خورشید رهی **دیگر**

از و این جائی برابتدای مسافت چیزی دلالت کند چنانکه درین **قولین**

سیر کردم از مکّه تا بصره — گرسنه بودم از شنبه تا جمعه و جائی برای بیان

ماقبل آید چنانکه درین **ن** آنکس فراوان متاع از جواهر و پارچه با خود دارد .

همچنین در منقول حزین **شعر** تراشد از دل سنگین من تبخانه را

آذر و جائی بنابر مجاوزت چنانکه درین **ن** بیرون آمدم از شهر

و جائی متضمن معنئی استعانت باشد چنانکه درین **ن** بریدم سر دشمن را

از خنجر و جائی مفید معنی بعض چنانکه درین **ن** سخاوت از شمایل کریمه

است — و بخل از خصایل ذمیمه و جائی متضمن معنئی سبب بود چنانکه در منقول

سعدی **ن** گربه در خانه ایمنست از کم آزاری — و گرگ در صحرا

سرگردانست از بدکرداری و جائی مفید معنی اضافت و ظرف چنانکه درین

شراب لبی داری خسروش در قول ... ترکیست و از ادم این ن

از تو شراب از من کباب حریفانه بنشین بیا ، کباب از تو دارم دلی اسا

لفظ همان مخفف که اغلب مستعملست نظم در مذکوره معانی باکثر که مکسور زای و

امر و ازدو یکی بر بود دال یعنی دهد تردید افادهٔ که یا لفظ **دیگر** باشد

در چنانکه یابد استعمال تخییر بمقام گاهی شود گردد دیگر باشد مسلم یکی اگر بطوریکه

مرا حزین نالهٔ شنو یا مرا دل غمین ده بمن یا **شعر** واقف قول

سفر چون پادشاهان عمل **ن** سعدی قول در چنانکه تفصیل بمحل گاهی و

گاهی و بمیری امواج تلاطم در یا بگیری بر گنج یا خطرناک و سودمند دریاست

چهره بر نشوخ آن **شعر** کرمانی خواجو قول در چنانکه تشکیک بمقام

ذکر که ظاهرست و زمینست بر روی چارده شب ماه یا چیست لعبت کمر

معروف یای یعنی **دیگرین** بود نیکوتر و احسن جا دو ذکر از یکجا در آن

چنانکه دهد نسبت معنی فایدهٔ آمده اسم آخر در بیشتر آن و ساکن نون و

مفید گشته لاحق صفات ببعضی گاهی و سیمین و زرین چوبین و چوبین در

معنی اسم تفضیل باشد چنانکه در منقول سعدی **ف** بهین درویشان
آنکه کم تونگران گیرد — و بهین تونگران آنکه خدمت درویشان کند
وگاهی باسم تفضیل متصل شده افادهٔ مبالغهٔ تفضیل دهد چنانکه در منقول
آزادش **ش** عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست پس عیب گو
اول کند بی پرده عیب خویش را **افایده** و از جملهٔ حروف مسطوره
شش حرف یعنی هریک از بای موحده و لفظ با و بر و برای و در و از را
وقت ترکیب نحوی فارسی بنا بر امکان ضبط آن بدستور ترکیب
نحوی عربی مجازاً جار و اسم مدخولش را مجرور تعبیر کنند **تفصیل دوم**
در بیان الفاظیکه مفید و متضمن معنی اسم فاعل اند اینها **یکی**
ار است یعنی الف و رای ساکن **دیگر** لفظ با و تفصیل هر دو در
تفصیل اول نگارش یافت **دیگر** بان و این باسما لاحق گردد
چنانکه در مهربان و نگهبان باغبان و دربان بمعنی مهر دارنده و نگه دارنده
و محافظت کنندهٔ باغ و محافظت کنندهٔ در و بر نقاست حقیقت

وان در سوان و بهوان دیگر بی بیای مجهول و این همیشه بر اسمای غیر صفات داخل شود چنانکه در بی زر و بی سر بی خار و بی کار بمعنی زندا [زنده] و سر ندارنده خار ندارنده و کار ندارنده دیگر گار و این هم بآخر اسما و هم بآخر بعضی افعال مانند ماضی مطلق و امر مخاطب متصل گردد. اول چنانکه در خدمتگار و ستمگار کامگار و گنهگار بمعنی خدمت کننده و ستم کننده کام یابنده و گنه دارنده و ثانی چنانکه در آفریدگار و پروردگار آمرزگار و آموزگار بمعنی آفریننده و پرورنده آمرزنده و آموزنده دیگر گر و این باسما لاحق شود چنانکه در حیله گر و دریوزه گر شیشه گر و کوزه گر بمعنی حیله کننده و دریوزه کننده شیشه سازنده و کوزه سازنده دیگر گین و این نیز بآخر اسما متصل گردد چنانکه در خشمگین و شرمگین غمگین و اندوه گین بمعنی صاحب خشم و صاحب شرم صاحب غم و صاحب اندوه و همچنینست حال لفظ مند در آرزومند و خردمند دردمند و هنرمند و وند در دولتوند و طالعوند و ور در پیشه ور و سخنور کینه ور و مزدور تنبیه

معروف خواندن واو دیجور و رنجور و گنجور و مُزدور بعد ازالهٔ فتحهٔ آن وضمهٔ دادن ما قبلش سماعیست دیگر نا و این هم بر بعضی اسمای غیر صفات وهم برامر مخاطب داخل شود اول چنانکه در نافرجام و ناکام ناچار و ناهنجار بمعنی بی آخر و بی مقصد بی چاره و بی قاعده و ثانی چنانکه در نااندیش و ناتوان نادان و ناشناس بمعنی اندیشه ندارنده و توانائی ندارنده و دانائی ندارنده و شناسائی ندارنده و نیز آن لفظ درینصورت جائی مفید معنی اسم مفعول بود چنانکه در ناپسند و ناخواه نارس و نایاب بمعنی ناپسندیده و ناخواسته نارسیده و نایافته دیگر ناک و این باسما لاحق گردد چنانکه در بیمناک و خشمناک غمناک و نمناک بمعنی بیم دارنده و خشم دارنده غم دارنده و نم دارنده و بر تقیاس باشد حقیقت لفظ نه در تشنه و گرسنه که ترجمهٔ عاطش و جائعست دوار در تقصیروار و سوگوار و سار در شرمسار تفصیل سیم در بیان الفاظیکه باسما لاحق گشته فایدهٔ معنی ظرف مکان دهند منجملهٔ آنها. یکی لفظ بارست چنانکه در رودبار و هندوبار بمعنی جای بسیاری رود

وهندو دیگر زار چنانکه در سبزه زار ولاله زار سنبلزار و گلزار بمعنی
جای بسیاری سبزه ولاله و سنبل وگل و همچنینست حال بسیار در چشمه سار و شاخسار
کوه سار و نمکسار و بدینقیاس بود حقیقت لفظ ستان بکسر سین قانون
هرگاه این لفظ باسمی ملحق شود که حرف اخیرش غیر واو مده و های مختفی باشد
درینصورت کسرهٔ سین را بآخر حرف نقل نمایند چنانکه در ترکستان و ریگستان گلستان
و نیستان و آخر حرف اگر واو مده بود این کسره را دور کنند چنانکه در بوستان
وهندوستان و اگر های مختفی باشد این کسره را سلامت دارند چنانکه در لاله ستان
و بعضی جا لفظ گلستان هم بنا بر رعایت وزن بکسر سین مستعملست
چنانکه درینقول کلیم شعر پی نظارهٔ گلزار چشم حیرانیست
نه رخنه ایست که دیوار گلستان دارد دیگر دان چنانکه در
دیگدان وریگدان سرمه دان و نمکدان بمعنی جای دیگ و ریگ و سرمه و نمک
و همچنینست حال لفظ گاه چنانکه در آرامگاه و بارگاه تکیه گاه و جلوه گاه
و لاخ در رودلاخ و سنگلاخ تفصیل چهارم در بیان

الفاظیکه مفید معنیٔ استفهام هستند از آنها یکی آیا بمد الفست

واین برای استفهام حال ذی عقل وغیر ذی عقل هر دو آید چنانکه درین

آیا زید سوارست یا پیاده و در نیقول حافظ شن ای

در نظر باز تو سلطان وگدا هیچ ؛ آیا خبری هست ز حال دل ما هیچ

دیگر چرا که بمعنیٔ برای چه بنا بر استفهام علت آید چنانکه

در نیقول قتیل شن چرا امشب نمی آئی نمی آئی چو فردا هم وآن بعضی

جا بمعنیٔ زیرا هم آمده است چنانکه در نیقول حافظ شن رخ تو

در دلم آمد مراد خواهم یافت ؛ چرا که حال نکو در قفای فال نکوست

دیگر چند واین جائی برای استفهام عدد و شمار آید مثلا بدین

ن از فن طب چند کتاب خوانده اید و جائی بنا بر استفهام

زمان بمعنیٔ تا کی چنانکه در نیقول واقف شن چند بیکار نشینم بر تو ز

رخصت گریه مرا باید داد دیگر چون که برای استفهام کیفیت بمعنیٔ

چسان و چگونه آید چنانکه در نیقول قتیل شن با بخت تیره چون

تماشای آدرد هم ... ترتیب کشتی بسیر گلستان نمیرود و آن بعضی جا بمعنی
چرا نیز آورد دست چنانکه در منقول انوری ش درخفیه کرده عزم خروج ست
باغ را ... چون انگیره ... بر تیغ و جوشن ست دیگر لفظ چه بهای
بیان کسره و تفصیلش در تفصیل اول گذشت دیگر کجا و این بیشتر
برای استفهام مکان بمعنی کدام جا آید چنانکه در منقول نظیری ش
کجا بودی که امشب سوختی آزرده جانی را و گاهی بنابر استفهام زمان بمعنی
کی و مثالش در ضمن امثله استفهام انکاری در ما تحت آید انشاء الله تعالی
دیگر کدام و این نیز برای استفهام ذی عقل و غیر ذی عقل هردو
آید چنانکه درین ش کدام یار بگیرم کدام سو بروم دیگر
کو بواو معروف که بنابر استفهام مکان بمعنی کجاست و کجا رفت آید چنانکه
درین ش کو فریدون و لشکر ضحاک دیگر لفظ که یعنی
کاف استفهام و تفصیلش هم در تفصیل اول نگارش یافت دیگر
کی که برای استفهام زمان بمعنی کدام وقت آید چنانکه درین

کی آمدی و کی رفتی دیگر لفظ کی بمعنی بیان تحیر بمعنی بالا متضمن
استفهام اقراری بود باید دانست که استفهام بر دو گونه باشد اول حقیقی
که نقیض آن مقصود قایل نبود چنانکه از مثالهای صدر واضح است و چنین استفهام
باعتبار تضمن استخبار چگونگی و چندی چیزی باستفهام استخباری موسوم
گردد دویم مجازی که نقیض آن مطلوب قایل باشد یعنی مقصودش
از منفی مفهوم مثبت و از مثبت مفهوم منفی بود لهذا اینگونه استفهام در صورت
اول باستفهام اقراری نامیده شود چنانکه درین قول آرزو شعر کدام
دل که درو جای آرزوی تو نیست * یعنی هر دل که هست دران جای آرزوی تو
هست همچنین درین قول سعدی شعر نه ما را در جهان عهد وفا بود
جفا کردی و بدعهدی نمودی * یعنی ما همچنان بر عهد وفا بودیم تو خود جفا
کردی و بدعهدی نمودی و در صورت ثانی باستفهام انکاری چنانکه
درین قول صایب شعر بجوم کرد چو پیری ز وصل یار چه حظ * یعنی
هیچ حظ نباشد همچنین درین قول قتیل شعر پری کجا چو تو شوخ
نازنین بود

ودلبری دارد همچنین در منقول حزین شعر یک صاف دل در انجمن روزگار
کو همچنین در منقول واعظ شعر که داند چارهٔ درد محبت همچنین
در منقول امید شعر کی کسی پنهان تواند شد زدست انداز مرگ.

وحال چیست وکیست را بر لفظ چه وکه قیاس توان کرد تفصیل پنجم

دربیان حروف ندا واین بمعنی آواز کردن وطلبیدن است و هرا سم ظاهر
که توجه مستمعش طلبیده شود بواسطهٔ یکی از حرفهائی که مفید معنی طلب و
موسوم بحروف ندایند آنرا منادی گویند و هرچه از ندا مقصود بود آنرا مقصود بالندا
نامند از جملهٔ حروف موسومه یکی ای بیای مجهولست ومثالش
ظاهر ومشهور دیگر ایا بفتح همزه چنانکه در منقول فردوسی
شعر ایا شاه محمود کشورکشای ؛ گر از من نترسی بترس از خدای ۔
دیگر اری بهمزهٔ مفتوحه ورای مهمله ویای مجهول چنانکه در منقول
شفائی که در هجو شخصی گفته شعر اری گیدی توکجا درک کجا شعر
کجا ؛ لاف چندین که ندانی چه زنی پیش کسان واستعمال این لفظ جز در شعر

جائی بنظر نیامده **تنبیه** ظاهر این لفظ از حروف ندای هندیست پس ذکرش در فارسی بوجه توافق لسانین باشد و جایز است که منادی را حذف نمایند بنابر رعایت وزن بر قرینهٔ سیاق کلام چنانکه در منقول حزین که در حمد گفته **شعر** ای نام تو زینت زبانها ٭ حمد تو طراز داستانها یا برای افادهٔ عمومیت یعنی ذهن سامع بهر طرف که خواهد میل کند چنانکه در منقول حافظ **شعر** ایا پر لعل کرده جام زرین ٭ ببخشا بر کسی کش زر نباشد

تفصیل ششم در بیان حروف استثنا و آن عبارتست از بیرون کردن چیزی از حکم ما قبلش که متعدد و یا ذی اجزا باشد بواسطهٔ یکی از حروف مخصوصه که بحروف استثنا نامیده شوند و آن چیز بیرون کرده را مستثنی و ما قبلش را مستثنی منه گویند از آن حروف مخصوصه **یکی** مگر بمعنی اِلّا است **دیگر** جز بمعنی مگر و هر مستثنی که پیش از استثنا داخل مستثنی منه بود بمستثنای متصل موسوم گردد چنانکه درین **ف** مردم آمدند مگر عمر و درین **ف** دیده نشد آن کتاب مگر نصف آخر

وهر مستثنی که چنان نباشد مستثنای منفصل یا منقطع نامیده شود خواه از جنس
مستثنی منه بود خواه نه چنانکه درین ن آن گروه رفت مگر بکر درینجا
مراد از گروه جماعتیست که بکر دران داخل نباشد ودرین ن یاران
آمدند مگر خر تنبیه بحسب تحقیق لفظ مگر درین هر دو مثال بمعنی لیکن نیست
که بنا بر استدراک آید یعنی بجهت دفع توهمی که از کلام سابق پیدا گردد واطلاق
استثنا برین نمط استثنا از روی مجاز بود واصل در مستثنی منه آنست که
مذکور باشد و بر مستثنی مقدم آید چنانکه در امثلهٔ مسطوره لیکن بضرورت آنرا
گاهی محذوف دارند چنانکه در منقول انوری که بمدح ممدوح خود گفته شعر
هران مثال که توقیع تو دران نبود ؛ زمانه طی نکند جز برای حنا را ؛ یعنی زمانه
نمی پیچد آنرا برای هیچ چیز مگر برای حنا وگاهی از مستثنی مؤخر سازند چنانکه در منقول
حافظ شعر جز آستان توام درجهان پناهی نیست وهم لفظ مگر
وارد ست جائی بمعنی شاید چنانکه در منقول قتیل شعر مگر شد محو آن
رعنا جوان دل ؛ که می بندد بخون من میان دل وجائی بمعنی تحقیق چنانکه

در ینقول سعدی شعر دلیکه عاشق صابر بود مگر سنگست ز عشق
تا بصبوری هزار فرسنگست وجائی بمعنی کاش چنانکه در ینقول کلیم
شعر بزندگی نشستی به پهلویم هرگز ز مگر خدنگ تو نیواز د استخوان
مرا و نیز لفظ جز بعضی جا بمعنی غیر آمده است چنانکه در ینقول سعدی
شعر اگر جز تو داند که رای تو چیست ز بران رای و دانش بباید
گریست تفصیل هفتم در بیان حروف عطف و این بمعنی گردانیدن
سخن بسوی سخنست و هر لفظ که بتوسط یکی از حروف مقرره تابع لفظ پیشین
و شریک نسبتش بود آنرا معطوف و لفظ پیشین را معطوف علیه نامند
از جمله حروف موصوفه که بحروف عطف موسوم هستند یکی
پست که در دو اسم واقع شده افادهٔ جمعیت با ترتیب و بی مهلت
دهد یعنی دال باشد برینکه اسم ثانی بلحاظ ترتیب بغیر مهلت شریک نسبت
اسم اولست چنانکه درین ن آمد زید پس عمر و هم اینلفظ را در آورند
گاهی بمقام تفصیل چنانکه درین ن فعل باعتبار اصالت بر دو نوعست

ماضی و مضارع پس ماضی آنست که دلالت کند بر زمانهٔ گذشته و مضارع آنکه
دال بود بر زمان حال و آینده و گاهی بر سر جزای شرط چنانکه در ینقول سعدی
ش گر سنگ همه لعل بدخشان بودی پس قیمت سنگ و
لعل یکسان بودی و گاهی بر جملهٔ نتیجیه چنانکه در ینقول **منه ن** هر نفسی که
فرو میرود ممدّ حیاتست و چون بر می آید مفرّح ذات پس در هر نفسی دو نعمت
موجودست و بر هر نعمتی شکری واجب **دیگر** پستر بفتح تای فوقانی
دیگر سپس بکسر سین اول و فتح بای فارسی و هر واحد ازین دو لفظ
میان اسمین در آمده فایدهٔ جمعیت با ترتیب و با مهلت دهد چنانکه درین
ن رفت عمر پستر زید سپس بکر **تنبیه** واو عطف بر خلاف
سه حرف مرقومه هم میان اسمین و هم میان فعلین و جملتین واقع گشته
افادهٔ جمع مطلق دهد یعنی دلالت کند بر جمعیتی که ترتیب و مهلت دران
ملحوظ نبود **قانون** اگر خواهند که اسم ظاهر را بر ضمیر متصل معطوف
گردانند باید که یک ضمیر منفصل از جنس ضمیر موصوف بر سبیل تاکید آخرش

درآرند چنانکه درین **اقوال** آمدم من وزید — رفتی تو وعمر — زدم من اورا
وبکر را **قانون** هر اسم ظاهر یا مضمر که مدخول یا ملحق بحرفی باشد
بر معطوفش نیز ادخال والحاق آن حرف مستحسن بود چنانکه درین **اقوال**
گفتم بزید وبعمر — پرسیدم ازو وازبکر — زدم خالد را وزید را **دیگر**
لفظ تا یعنی تای عاطفه **دیگر** لفظ که یعنی کاف عطف وذکر هردو
در تفصیل اول گذشت وآنهمه عطف بحرف را که بیان نموده شد عطف حقیقی
گویند ولازمست برای عطف حقیقی که معطوف ومعطوف علیه لفظاً و
معناً یا لفظاً تنها مغایر باشند وهر عطف بواو که در دو لفظ مترادف یا
در دو جمله متحد الحاصل واقع شود آنرا عطف تفسیری نامند چنانکه در رد خشان
وتابان سپاس داری وشکرگذاری ودرین **ن** فراکیر سیرت غفور را
وتجاوز از گناهی که نسبت توکرده باشند عادت کن **تفصیل هشتم**
در بیان حروف والفاظیکه بواسطهٔ آنها علت وسبب چیزی بیان کنند
واین چیز علت آورده را معلول گویند از آنها **فی** لفظ برای است

دیکن بهر بمعنی برای و تفصیلش در تفصیل اول نکارش یافت

شاید که تو هم شنیده بهر تو شنیده ام سخنها ؛ چنانکه در منقول وحشی **ش**

تا ئی **ش** چنانکه در منقول قتیل **دیکر** پی بهمان معنی باشی

ناله العطش از خاک شهیدان برخاست ؛ میکشی آن سرو خرامان

دیکر لفظ چه بمعنی تای تعلیلی **دیکر** تا یعنی تا برخاست

دیکر را بمعنی برای و زیرا **دیکر** چرا بمعنی برای چه و زیرا و چرا

دیکر زیرا چنانکه درین ذکر این هر چهار در تفصیل اول کذشت و

ن زیرا که ما زنده ایم بممات و فرخناک باید بود بحیات غمکین باید بود

دیکر لفظ که یعنی کاف و برای حیات ابدی و مرده ایم برای موت

دیکر را از که متضمن معنی سبب بود و بیان این هردو نیز تعلیل

لفظ بنا بر بمعنی برای و ازین بابست و در تفصیل اول نکارش یافت

تفصیل نهم

و امثال اینها از آن سبب و بمعنی از آن رو و از آنجا و

در بیان الفاظیکه افادهٔ تشبیه دهند و بحروف تشبیه و باَدوات تشبیه

نامیده شوند بدانید که تشبیه عبارت از شریک کردن چیزیست باچیزی در معنی
بتوسط یکی ازان الفاظ و آن چیز شریک کرده را مشبّه و اینچیز را که آنچیز باوی
شریک کرده مشبّه به خوانند و معنی مشترک فیه را بوجه تشبیه و هرچه از تشبیه
مقصود باشد آنرا الغرض تشبیه موسوم سازند از جملهٔ الفاظ موصوف یکی
مانندست چنانکه درینقول طالب شعر خواستم تا سینه بخراشم
بناخن جسم زار ؛؛ درمیان پنجه‌ام مانند مو در شانه ماند تنبیه این لفظ
حقیقةً اسمست بمعنی مثل و شبیه بنابرین همه جا بطرف اسم آخر مضاف و هم
در بعضی جملهٔ اسمیه خبر واقع شود چنانکه درین شعر رویت گلست و
زلف تو مانند سنبلست پس ورود آن در مثال اول بطور حرف از روی مجاز
بود دیگر چون بمعنی مانند دیگر چو بواو مجهول بهمان
معنی و مثال هردو ازینقول آزاد که در نعت فرموده و صحت شعر
بزبان عاشق او چون گل خورشید پرست ؛؛ بجریان شیفتهٔ او چو گل نیلوفل
و برینقیاسست حال باقی الفاظ مثل آسا و گویا سان و بسان برنگ و

چو میناهای بساغر میدهد ۴ چون شود کردن کشتی محکوم دختر میدهد دیگر لفظ که یعنی کاف شرط و تفصیلش نیز در تفصیل اول نکارش یافت و بقیهٔ بسیست حال الفاظیکه متضمن معنی اگر هستند مانند هر وقت و هرگاه و بتقدیری و درصورتی و نحوها لیکن باید که لفظین اخیرین را با کاف بیان و اولین را مثل لفظ چون بدون آن استعمال نمایند طغرا در وصف بهار کشمیر گوید ن آفتاب هرگاه فرش زرین پرتو در سبزه زارش گسترانیده زمردین برچیده و سحاب هر وقت نهال آتشین برق در گلزارش کاشته نخل گل افشانی برداشته

تفصیل یازدهم در بیان روابط یعنی الفاظیکه در جملهای اسمیه بعد خبر واقع شده آن را با مبتدا مربوط و منسوب گردانند از آنها یکی است بود دیگر هست دیگر نیست اول و ثانی دلالت کند بر ثبوت نسبت خبر برای مبتدا در زمانهٔ حال یا در زمان مستمر و ثالث بر نفی آن دال باشد و هر یک از آنها رابطه جمله افتد که مبتدا ایش اسم ظاهر واحد یا ضمیر منفصل واحد غایب بود چنانکه درین **اقوال** زید بیمار است.

خدا توانای بزرگ هست — او جفا پیشه نیست و هر جمله که اسم ظاهر جمع یا ضمیری منفصل از جمع غایب و واحد و جمع مخاطب و متکلم مبتدای آن باشد درین صورتها یک ضمیر متصل بحسب مقام بلفظ هست یا بلفظ نیست لاحق کرده رابطش سازند چنانکه درین اقــوال یاران خوش هستند — ایشان بیکار نیستند تو پیاده هستی — شما هوشیار نیستید — من رنجور هستم — ما سوار نیستیم و تنها اکثری از ضمایر متصله نیز بسبب تضمّن معنی هست در بعضی جملهای اسمیه خود رابط واقع شوند لیکن اینصورت در نظم بیشتر ست مثلاً ضمیر جمع غایب درین قول سعدی **شعر** عاشقان کشتگان معشوقند؛ یعنی عاشقان کشتگان معشوق هستند و ضمیر واحد متکلم درین **شعر** من بجان بندهٔ توام ای یار؛ یعنی ای یار من بندهٔ تو بجان هستم **قانون** هرگاه لفظ است بعد لفظی افتد که حرف اخیرش غیر های مختفی و حروف مدّه بود بنا بر تخفیف باید که فتحهٔ همزه برا لحرف نقل نموده همزه را حذف کنند چنانکه درین قول غنی **شعر** کند در هر قدم خلخال فریاد؛ که حسن بکلرخان

یا در رکابست و آن حرف اگر ہای مختفی باشد از جہت تعذر تحریکش ہمزہ بار حال
آن بگذارند چنانکه درین قول صایب شعر گردش گردون چشم گردش
پیمانه ایست ٭ عالم از کیفیت حسن تو یک میخانه ایست و اگر آن حرف یکی از حروف
مدّه بود ہمزه را با حرکتش حذف نمایند چنانکه درین اقوال جامی فرماید .
شعر عاشق تو شهید تیغ بلاست ٭ سر کوی تو روضة الشهدا ست .
حافظ فرماید شعر دل سراپرده محبت اوست ٭ دیده آئینه دار
طلعت اوست صایب گوید شعر ظرافت آتش افروز جدائیست
ادب آب حیات آشنائیست و جایز ست که لفظ است را برعایت تجمع
یا برای حفاظت وزن با غیر ملحق به آن لاحق کنند اول چنانکه درین قول سعدی
ن عالم نا پرهیزگار کور یست مشعله دار و ثانی چنانکه درین قول امید
شعر روی تو نه دولتیست بیدار ٭ مردیم و بخواب هم ندیدیم
همچنین بضرورت روا باشد آوردن لفظ ہست و نیست در صدر جمله سرخوش
گوید شعر ہست دولت منتظر ما را سہ راخانه زاد ٭ منشد

ازهمه تقسیم‌ها در خیر ترجامی فرماید **ش** ازمیانت که سر غیب آمد ۹۰

نیست دانا کسی خدا دانا است واختلاف حقیقت لفظ است و هست در

تقسیم دویم تحت تفریع ششم معلوم خواهد انشاءالله تعالی **تفصیل**

دوازدهم در بیان حروف نفی از جمله اینها **یکی** لفظ

بی بیای مجهول است و این گاهی بر اسم غیر صفت داخل گشته آنرا بمعنی اسم

صفت منفی گرداند و مثالش در تفصیل دویم گذشت و گاهی بمعنی بغیر آید چنانکه

در منقول حافظ **ش** گل بی رخ یار خوش نباشد بی باده بهار خوش

نباشد **دیگر** نا و این بیشتر بر اسمای صفات آمده فایده نفی معنی آنها

دهد چنانکه در نا آشنا و نابینا ناسفته و ناگفته و مثلها و گاهی بر بعضی اسمای غیر

صفات و امر مخاطب معروف داخل شده هر واحد را مفید معنی اسم صفت

منفی سازد و مثالش نیز در تفصیل دویم نگارش یافت و بندرت بنابر نفی

فعل هم وارد است چنانکه در منقول سعدی **ن** اتفاقا ازو حرکتی

دیدم که ناپسندیدم **دیگر** لفظ نه بهای بیان فتحه و آن اکثر برای

افادهٔ نفی بر افعال بغیر فصل و بفصل هر دو نمط آمده هست اول چنانکه در ینقول
سعدی ف هر که با بدان نشیند نیکی نبیند و ثانی چنانکه در ینقول واعظ
کاشفی ف سخنیکه از دهان و تیریکه از کمان بیرون رود نه آن بدست آید و
نه این بشست و گاهی متضمن معنئ استفهام اقراری نیز بود و تفصیلش در تفصیل
چهارم گذشت و گاهی مفید معنئ نهی چنانکه در ینقول سعدی ف
نه چندان درشتی کن که از تو سیر گردند و نه چندان نرمی که از تو دلیر شوند —
یعنی چندان درشتی و نرمی مکن که از تو سیر و دلیر شوند و گاهی بنا بر نفی مضمون
جمله هم آید چنانکه در ینقول حافظ ش نه هر که آئینه سازد سکندری داند ؛
و همچنینست حال آن لفظ در صورتیکه بلفظ و گر و ور ملحق گردد چنانکه در ینقول حزین
ش خیال سایه نشینان سرو ناز جداست ؛ و گرنه هر شجری سایه
گستری داند و در ینقول حافظ ش گفتگو آئین درویشی نبود ؛
ورنه با تو ماجراها داشتم ؛ یعنی و اگر گفتگو آئین درویشی می بود الخ **تنبیه**
چون در ینمثال مضمون جملهٔ سابق منفی بود لهذا تفسیرش مثبت آورده شد چه نفئ

نفی مستلزم مفهوم اثبات باشد **دیگر** نی بیای مجهول و این بیشتر بدستور لفظ نه برای نفی افعال آید چنانکه در نیقول خسرو **شعر** کار با طرفه جفا پیشه افتاد مرا ٭ که نه یادم کند و نی رود از یاد مرا و در نیقول واقف **شعر** نی همین سررشته گم کردست آهم زیر اشک ٭ همچو تار سبحه پنهان شد نگاهم زیر اشک و گاهی بنا بر افادهٔ اضراب بر سبیل تاکید مکرّر آورده شود چنانکه در نیقول قدسی **شعر** گویند که دستش ز حنا گلگون شد ٭ نی نی ز حنا نیست بگویم چون شد ٭ چون شانه بزلف خویش دستی میزد ٭ ناخن بدلم زد و کفش پر خون شد و گاهی برای رعایت وزن مدخول حقیقی لفظ نه و نی را مقدم آرند چنانکه در نیقول صایب **شعر** طاعت کنند نه بشک ندامت گناه را ٭ بارش سفید کی کند ابر سیاه را و در نیقول مظهر **شعر** گرفتم نی ز گل رنگی نه بوی از سمن بردم ٭ همین چاک جگر چون شعله با خود در کفن بردم و گاهی آنرا بر قرینهٔ سوق کلام محذوف دارند چنانکه در نیقول رفیع **شعر** نه ترا سر شنیدن نه مرا مجال گفتن ٭ بشمار چون توان در رم

غم بیشمار خود را ؛ یعنی نه ترا سر شنیدن بود نه مرا مجال گفتن باشد و درین منقول تاثیر

ش نی ز طالع یاری نی جرأتی نی جذبهٔ ؛ میبرد گاهی طپیدنهای

دل سوی‌اش مرا **قانون** هرگاه فعلی بطریق عطف فاعل متعدد

آید و نفی هر واحد باعتبار همان فعل مقصود بود درین صورت آوردن حرف نفی

بر هر یک مستحسن باشد چنانکه درین منقول صایب ش نه زند و بیم مژه زاغ

و نه دکان بیماند ؛ هرچه در راه خدا میدهی آن میماند **تفصیل**

سیزدهم در بیان حروف تمنا که مفید و متضمن مفهوم تمنا هستند

از آنها **یکی** لفظ چه بهای بیای کسره است و مثالش در تفصیل اول

نگارش یافت **دیگر** کاش چنانکه درین منقول امید ش

کاش می‌آمد نهال قامتش در بر مرا **دیگر** کاشکی چنانکه درین منقول

جامی ش دیده روشن کردمی زان روی زیبا کاشکی

دیگر کی چنانکه درین ش کی شود یارب که رود در تیز

و بطحا کنم **دیگر** مگر بمعنیٔ کاش و مثالش در تحت تفصیل ششم

کذشت **تفصیل چهاردهم** دربیان حروف تنبیه یعنی حروفیکه بواسطهٔ آنها متکلم مخاطب را برکلام خود آگاه گرداند تا بدرستی بشنود شش

ازجملهٔ آنها **یکی** لفظ هان هست بمعنی آگاه باش چنانکه در منقول سعدی

ش هان تا سپر نیفگنی ازحملهٔ فصیح * کورا جزاین مبالغهٔ مستعار نیست **دیگر** هی بفتح ها چنانکه در منقول سرخوش **ش**

دل پرخون زبغل در ره یارم افتاد * هی بگیرید که مینا زکنارم افتاد *

همچنینست حال زنهار بهمان معنی و هین بیای معروف و زود باش و یاد باد

تفصیل پانزدهم دربیان الفاظ تاکید ازآنها **یکی**

هر آئینه است بمعنی البته و بیشک و آن بنا بر تاکید اثبات آید چنانکه در منقول

واعظ کاشفی **ن** هرکه در راه دوستی حق ازهمه رهروان پیش بود * هر آئینه مشقت و بلیت او بیش بود **دیگر** هرگز و این گاهی بنابر

تاکید نفی آید چنانکه در منقول نظیری **ش** زخود هرگز نیازارم دلی را

که ترسم اندرو جای تو باشد همچنین در منقول سعدی **ش** تفاوت

کند هرگز آب زلال ** گرش کوزه زرین بود یا سفال ** یعنی هرگز تفاوت
نکند و گاهی برای تاکید نهی چنانکه درین **ش** ای شوخ از پهلوی من
هرگز مرو جای دگر **دیگر** لفظ تا بمعنی هرگز و ذکرش در تفصیل دویم
گذشت **دیگر** زنهار بمعنی مذکور چنانکه در منقول سعدی
ش زنهار کسی را مکنی عیب که عیبست و بعضی جا بجای هر آئینه
لفظ هر گونه و همیشه و بجای هرگز اصلا و گاهی نیز مستعملست و تعریف
و تقسیم تاکید در ضمن تتمیم بیاید انشاء الله المستعان **تفصیل
شانزدهم** در بیان حروف ایجاب و چون غرض از ایراد آنها
تصدیق قول سابقست بنابران بحروف تصدیق هم نامیده شوند از آنها
یکی آریست بالف ممدود و یای مجهول چنانکه در منقول حافظ
ش حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت ** آری باتفاق
جهان میتوان گرفت **دیگر** بلی بیای فارسی چنانکه در منقول
شوکت **ش** پریشان روزگارم طرهٔ محبوب میداند ** بلی

حال پریشان زار پریشان خوب میداند **تفصیل هفدهم** در بیان.

الفاظیکه بمعنی افسوس در محل تأسف واندوه مستعملند از جمله اینها **یکی**

آوخ بمد الف وفتح واو وست چنانکه در منقول جامی **ش** آوخ که زمانه.

دشمنم شد **دیگر** آه چنانکه در منقول حافظ **ش** آه کز طعنهٔ.

بدخواه ندیدم رویت **دیگر** دردا چنانکه در منقول حزین **ش**

دردا که نکرد نذر عاشق دل وجان هیچ وهمچنینست حال آیا ودریغا وای وهای

زینهار وهیهات بمعنی مزبور **تفصیل هژدهم** در بیان حروف

جمع از اینها **یکی** ان یعنی الف ونون ساکنست که بیشتر جمع اسم.

ذی روح بهمین حرف آمده مثال زنان وکودکان اسپان وپیلان **قانون**

هرگاه اسمی را که حرف اخیرش الف یا واو عذه یا های مختفی بود بدان حرف

جمع کنند برای دفع التقای ساکنین واجب گردد که در صورت اول وثانی

بعد الف وواو یای وقایه مفتوح زیاده نمایند چنانکه در آشنایان ودانایان

بدخویان وگیسویان ودر صورت ثالث های موصوف را بکاف فارسی

مفتوح بدل کنند چنانکه در آیندگان و مردگان **دیگر** ها که اکثر جمع اسم

غیر ذی روح بهمین حرف آمده مانند خارها و کارها و راهها و ماهها **قانون**

هر اسم را که حرف اخیرش های مختفی باشد چون بدان حرف جمع نمایند باید که

های موصوف را بنابر تخفیف حذف کنند چنانکه در پیالها و جامها و در بعضی

اشعار استاذه جمع ذی روح بحرف ثانی و جمع غیر ذی روح بحرف اول نیز آمده

است صایب گوید **شعر** ای زبون در حلقهٔ زنجیر زلفت شیرها

سر بصحرا دادهٔ چشم خوشت نخچیرها سعدی فرماید **شعر** پیراهن سبز

بر درختان چون جامهٔ عید نیکبختان و این صورت بعضی جا بسبب غرابت

مخل فصاحت افتد چنانکه در چمنان و گلان و در راز در ها لفظ ها را بعضی جزو

اصلی و بعضی محض برای دلالت عَظمت جثهٔ مدلولش جزو عارضی دانسته اند

تفریق سیم در بیان حروف معانی محذوفه و مقدره بدانکه

که مراد از محذوف لفظیست که آنرا بجهت اختصار و مزیت فصاحت یا بنابر

ضرورت شعر از ظاهر عبارت حذف کرده باشند بر خلاف مقدر که این بحسب

حاشیه ۱۲

محاوره در کلامهٔ عام و خاص بی ارادهٔ ایشان محذوف و مستتر بود لیس اطلاق محذوف برمقدّر درست باشد بعکس از جملهٔ آن حروف **یکی** حرف باست یعنی از انواعش سه نوع با محذوف و مقدّر بود **اول** بای استعانت چنانکه درین **ن** دست خود این کتاب نوشته ام — یعنی بدست خود **دویم** با بمعنی عوض چنانکه درینقول سعدی **ش** خانهٔ را که چون تو همسایست ده درم سیم کم عیار ارزد یعنی بده درم سیم کمعیار **سیم** بای قسم چنانکه درین **ن** جان شما من درینجا نمیمانم — یعنی بجان شما **دیگر** نون نفی و این گاهی محذوف گردد از فعلی که بعد تای انتهائی آید چنانکه درین **ن** تا من ازین سفر معاودت کنم شما بجائی نخواهید رفت — یعنی تا من ازین سفر معاودت نکنم **دیگر** واو عطف و حذفش در نثر برای اختصار و مزیّت فصاحت و در نظم بضرورت وزن روا باشد اول چنانکه درینقول وصفی که بتعریف عاشق و معشوق گفته **ن** با عشق جفت در حسن طاق — چون گل و بلبل

شهرهٔ آفاق — زبان دانِ چشم سخنگو — معنی فهمِ مصرعهٔ گیسو و ثانی چنانکه
در ینقول عبد الواسع که بمدح ممدوح خود گفته **شعر** بنان اوست در
بخشش سنان اوست در کوشش ٭ لقای اوست در مجلس لوای
اوست در میدان **دیگر** آیا بالف ممدود و این اکثر در مقام تردید
مقدّر بود چنانکه درین **شعر** شما دیروز سُوار بودید یا پیاده — یعنی آیا
شما دیروز سوار بودید الخ **دیگر** بر و حذفش هم بعضی جا بضرورت وزن
وارد است چنانکه درینقول حزین **شعر** گر ترا روی زمین خواهش ماوای
خوشیست ٭ خانه در گوشهٔ دل کن که عجب جای خوشیست ٭ یعنی بر روی
زمین **دیگر** برای و حذف این جز صدر لفظ که و چه که مفید معنی استفهام
باشد جائی بنظر نیفتاده باذل گوید **شعر** میکند چشم تو در صید دلم
دیر که چه ٭ بر سر تیر شکار آمده تاخیر که چه ٭ یعنی چشم تو برای که و برای چه
در صید دل من دیر میکند **دیگر** بلکه و حذفش نیز بنا بر رعایت وزن
جایز است چنانکه درینقول جامی **شعر** خوش آن چشمی که بینائی ازو

یافت ؎ نه بینائی توانائی ازو یافت ؎ یعنی بلکه توانائی الخ همچنین در منقول

آفرین **ش** دیوانگی و مستی از بوی تو میخیزد ؎ هر فتنه که میخیزد از کوی

تو میخیزد **دیگر** لفظ تا یعنی از اقسام شش قسم تا بعضی جا محذوف

و مقدر بود **اول** تای انتهائی چنانکه درین **ن** چندا زدرد تو نالم

یعنی تا چند الخ **دویم** تای تعلیلی چنانکه درین **ن** وضو بگلاب

نمیکنم نگویند که گلاب آب مضافست ــ یعنی تا نگویند الخ **سیم**

تای تبجیه چنانکه در منقول سعدی **ش** بفرمود جستند و بستند سخت

؎ یعنی تا جستند و سخت بستند **دیگر** ترو حذف این از بعضی ۔

اسما سماعیست چنانچه از لفظ به در منقول منه **ن** اندکی جمال به از بسیاری

مال ؎ همچنین از لفظ عزیز در منقول صایب **ش** داغ فرزندی کند

فرزند دیگر را عزیز ؎ تنگ ترگیرد ز مجنون در بغل صحرا مرا ؎ یعنی عزیز تر ۔

ازان همچنین از لفظ نازک درین **ن** تن سیمین آن نازنین ۔

از برگ گل نازکست **دیگر** چون بمعنی مانند و حذفش هم روا

باشد چنانکه در منقول ظهوری که بتوصیف ممدوح خود گفته ن نزدیکی

تدبیرش بصواب نزدیکی نور بآفتاب — دوری رایش از خطا دوری مغرب

از خطا و میتواند که درین مثال بجای چون لفظ مانند را محذوف دارند همچنان

لفظ چنانکه و گویا بعضی جا محذوف بود حزین گوید ش دام مرد

زخنجر جلّاد بیوقوف .. وحشت کند شکار زصیاد بیوقوف آسیر گوید

ش قاصد آمد نوشته آمد ؛؛ وحی آمد فرشته آمد دیگر

در واین مقدّر باشد بیشتر ظروف زمان چنانکه در منقول ظهوری که بتعریف

پادشاه گفته ن کوتاه دستان بلند سودا آنچه شب بخواب بینند

سحر از باغ سخایش گل مراد چینند و گاهی بعضی ظروف مکان نیز چنانکه درین

ن آن کس امروز برای دیدن من آمده بود حیف که خانه نبودم —

یعنی در خانه دیگر را و حذف این واقعست اکثر از اسمای غیر

ذی روح بوجه اختصار چنانکه درین ن تمام دیوان صایب بمطالعه

در آوردم — یعنی تمام دیوان صایب را و گاهی از اسمای ذی روح هم برای

رعایت وزن چنانکه در مقول سعدی **شعر** دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد **دیگر** نیداکه و حذفش نیز بضرورت وزن جایز ست چنانکه در مقول کلیم **شعر** تا چشم تو دیدیم ز دل دست کشیدیم ؛ ما طاقت تیمار دو بیمار نداریم ؛ یعنی زیراکه ما الخ **دیگر** لفظ که یعنی کاف بیان واین بعد هرچه و هرکه مقدر بود اول چنانکه در مقول سعدی **ن** هرچه زود تر برآید دیر نپاید ــ یعنی هرچیز که زود تر برآید الخ وثانی چنانکه در مقول صایب **شعر** لایق مجلس نباشد هرکه خندد بی محل ؛ یعنی هرکس که بی محل خندد و هم گاهی بنابر حفاظت وزن حذف نموده شود از آخر فعلیکه مقتضی بیان باشد چنانکه در مقول قتیل **شعر** خواهم آئینه ببزم تو رسیدن ندهم ؛ رشک نگذارکه تراسوی تو دیدن ندهم ؛ یعنی میخواهم که آئینه را در بزم تو رسیدن ندهم **دیگر** لیکن و حذفش نیز بقرینه ذکراگرچه روا بود چنانکه در مقول سعدی **ن** رزق اگرچه مقسوم است باسباب حصول آن تعلق شرطست **دیگر** می که مفید معنی استمرار باشد و حذف آن هم بضرورت

خطاست ولیکن بشنیدن رواست تا بخلاف آن کار کنی و ممکنست که درینجا
بجای اگرچه لفظ هرچند را محذوف گیرند **دیگر** ای و حذفش هم بضرورت
روا باشد چنانکه درین قول حزین **شعر** خاموش حزین که بر نتابد ؕ
افسانهٔ عشق را بیا نهاد **دیگر** لفظ یا که افادهٔ تردید دهد و حذف آن
نیز بنا بر اختصار جایز ست چنانکه درین **شعر** انکس برود من بروم

تدوین سیم در بیان حروف زواید که برای ضرورت شعر
یا برعایت سجع و یا بنا بر تحسین لفظ بر اوایل یا در اواخر کلمات زیاده کرده شوند.
و در معنی مقصود دخلی ندارند از آنها **یکی** الفست که محض بضرورت
شعر بعضی اسما و افعال ملحقست چنانکه بلفظ کشور او گوهر ا رفتا و گفتا.
دیگر بای موحده و این را بر اسما و حروف مفتوح خوانند چنانکه در
لفظ بتنها و بمانند بجز و تا بکی و بر افعال اگر حرف اول اینها مکسور یا مفتوح بود
بهر دو صورت آنرا مکسور گردانند چنانکه در بدید و برفت ببیند و برود ببین و
برو و اگر حرف اول اینها مضموم باشد آنرا مضموم سازند چنانکه در بگفت

و نگوید و بگو **تنبیه** لیکن از روی تحقیق زیادت با بر ماضی مخل فصاحت
و بر امر موجب مزیت فصاحتست چه استعمال هیچ صیغهٔ ماضی با این حرف جز
بنظم و نثر فصحای صاحب زبانان یافته نشد و اگر یافته شده تصرف نا سنجا نسبت.
بر خلاف استعمال امر با این حرف که هم در نظم و هم در نثر ایشان وارد و مطرد است
پس مقصود از زیادت آن بر ماضی رعایت وزن بوده تجدید لفظ **دیگر**
واو مفتوح که داخل کرده بر لفظ بیکن و کلمهٔ یا که مفید معنی تردید باشد همچنین
بر لفظ ور وو گر بمعنی اگرچه **دیگر** های مختفی و این نیز در صورت ضرورت
با سماء و افعال ملحق شود اول چون جانانه و جاودانه سواره و شماره و بر این قیاس
بود حقیقت های پایه و دیریه زنگه و مردگه و ثانی همچو آمده و رفته دریده و شکسته
که بجای آمد و رفت و درید و شکست مستعملست **دیگر** همزهٔ مفتوحه
که برای حفاظت وزن در اشعار متقدمین بر بعضی الفاظ آمده است چنانکه بلفظ
اباوابی و ابیداد و اپرویز بجای باو بی و بیداد و پرویز **دیگر** یای
مجهول و این ملحقست جائی بلفظ یک چنانکه در منقول جامی که بتوحید فرموده

شعر یکی بین ویکی دان ویکی کوی ؛ یکی خواه ویکی خوان ویکی جوی ۔

وجائی بمدخول لفظ به چنانکه درین قول سعدی **شعر** برمرد هشیار دنیا

خسست ؛ که هر مدتی جای دیگرسست وازین قبیل باشد یائی که لاحقست

بما بعد طرفه وعجب چنانکه درین **قولین** زید طرفه کسیست ـ خالد

عجب مردیست وبما قبل چند چنانکه درین قول حافظ **شعر** حسب حالم

ننوشتی شده ایامی چند وبلفظ خوب ودرست درین **ن** فلانی مرد

خوبی وآشنای درستی هست وبلفظ چندان درین **شعر** کاستم

از در چندانیکه شیون ماند وبس وگاهی اینحرف رانیز برعایت وزن زیاده

کنند درآخر لفظی که حرف اخیرش الف بود چنانکه درین قول قتیل **شعر**

چندبیاد آشنا دل تپد آشنای را ۔۔ قوت پاده ای خدا مرشکسته پای را

دیگر ان یعنی الف ونون ساکن چنانکه در بامدادان وجانان سحرگاهان

وناگهان **دیگر** بر چنانکه در برخواند وبرزد برگفت وبربست **دیگر**

در چنانکه در درآویخت ودرپیچید **دیگر** را که بضرورت وزن بعد

کلمه برای آید چنانکه در ین قول خسرو **شعر** بجرم اگر چه ریختن خون بود بالش
توخون من بریز برای ثواب را **دیگر** وراچنانکه در ین قول سعدی **شعر**
ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد ❊ تو نیز با گدای محلت برابری
دیگر لفظ که یعنی کاف عربی بهای بیان کسره واین را در اند کاهی بعد
لفظ تا چنانکه درین **شعر** جهد نما تا که بجائی رسی و گاهی بعد لفظ یا
چنانکه درین قول سعدی **شعر** خیالیست پنداشتم یا که خواب
دربعضی جاهاست حقیقت کافیکه بعد لفظ بس و بل و چرا و زیرا واگر چه و یعنی
و بر سر جمله زعانیه افتد چنانکه درین قول منه **شعر** چو پاکان شیراز
خاکی نهاد ❊ ندیدم که رحمت بران خاک باد **دیگر** هم که بعد کلمه نیز
آید چنانکه درین قول حافظ **شعر** دردم از یارست و درمان نیز هم ❊
دل فدای او شد و جان نیز هم ❊ بدستور در لفظ همچون و همچو **دیگر**
همی چنانکه درین قول سعدی که بحمد فرمود **شعر** همی گسترانید فرش تماشا
چو سیجاده نیک مردان براب **دیگر** از که بر کلمه برای و لبس و چه

وپی بمعنی برای وارد ست **دیگر** ای چنانکه بلفظ ای کاش و ای وای

ای دریغ و ای آه **دیگر** ین یعنی یای معروف و نون ساکن چنانکه در

دو یمین و سیمین و نحو ها **تقسیم دویم** در بیان فعل واین

در لغت بمعنی حدث که عبارت از معنی مصدریست و در اصطلاح کلمه ایست

که دلالت کند بذات خود بران معنی مصدری که مقترن باشد بیکی از ازمنه

ثلاثه **تنبیه** در حقیقت فعل اصطلاحی مشتمل بر سه چیزست معنی

مصدری و زمانه معین و لحاظ نسبت این معنی بسوی آنکه بفاعل نامیده شود

واز خواص آنست دخول لفظ می و همی و همی آینه و هرگز و لحوق ضمایر متصله

فاعلیه وآن منقسمست باعتبار دلالت زمان معین بر سه قسم فعل ماضی

و حال و مستقبل و باعتبار اشتقاق بر شش قسم ماضی و مضارع حال و مستقبل

امر و نهی و هر یک ازینها بر دو نوعست لازم و متعدی لازم آنکه یکی از افعال

تجاوز نکند و بر همان تمام گردد مثل آمد و آید می آید و خواهد آمد بیا و میا و متعدی

آنکه از فاعل تجاوز کرده واقع شود بر چیزی که بمفعول موسوم گردد و این نوع

فعل بر دو گونه بود معروف و مجهول معروف آنست که منسوب بفاعل باشد
مانند آورد و آورد می آرد و خواهد آورد بیار و میار و این گونه فعل را لبسبب مذکور
و معلوم بودن فاعل فعل معلوم نیز گویند و مجهول آنکه از جهت محذوف شدن
فاعل منسوب بمفعول بود مثل آورده شد و آورده شود آورده میشود و آورده
خواهد شد آورده بشو و آورده مشو و چنین مفعول را بنا بر نیابت فاعل محذوف
نایب فاعل خوانند و فعل لازم همیشه معروف باشد و بوجه انعدام مفعول مجهول
نیاید و غرض از ایراد فعل مجهول ترک ذکر فاعلست باراده تعظیم آن چنانکه درین
آن زانی کشته شد یا بقصد تحقیر آن چنانکه درین
اینکس دشنام داده شد یا برای اختصار بر قرینه مشهور و معلوم بودن آن
و هر واحد از ماضی و مضارع و حال و مستقبل معروف و مجهول بر دو قسمست
مثبت و منفی مثبت آنست که از فاعل بظهور آید مثالش از امثله صدر ظاهر
و منفی آنکه از فاعل بظهور نیاید مانند نیامد و نیاید نمی آید و نخواهد آمد نیاورد و نیارد
نمی آرد و نخواهد آورد نیاورده شد و نیاورده شود آورده نمی شود و آورده نخواهد شد

وچون فاعل فعل از سه حال بیرون نبود غایب باشد یا مخاطب یا متکلم و هر یک از ینها از دو صورت خالی نبود واحد باشد یا جمع لهذا بنا بر هر فعل متصرف شش شش صیغه مقرر ندیکی برای واحد غایب و یکی برای جمع غایب یکی برای واحد مخاطب و یکی برای جمع مخاطب یکی برای واحد متکلم و یکی برای جمع متکلم واصل درین صیغها صیغهٔ واحد غایبست چه باقی صیغها بالحاق ضمایر متصله از همان صیغه متفرع هستند و منجملهٔ آن ضمایر ند برای جمع غایب وی برای واحد مخاطب وید برای جمع مخاطب وم برای واحد متکلم ویم برای جمع متکلم موضوعست آمدم بر تفصیل افعال شش گانه موسومه. وآن مشتمل بر شش تفریعست **تفریع اول** دربیان ماضی واین. عبارتست از فعلی که دال بود بر زمانهٔ ماضی و منقسمست بر پنج قسم **اول** ماضی مطلق واین دلالت کند بران زمان ماضی که بهیچ قید مقید نباشد وصیغهٔ واحد غایب این ماضی مثبت معروف گرفته شود از مصدر بحذف نون و اسکان ماقبلش از بهر سبب حرف آخر آن دال بود موقوف یا تای

موقوف باشد چنانکه در آورد و برد آموخت و دوخت از آوردن و بردن،
آموختن و دوختن یا دال ساکن بود چنانکه در آمد و زد و شد از آمدن و زدن و شدن
اگر خواهند که از صیغهٔ مزبوره بالحاق ضمایر مذکوره دیگر صیغها بر آرند بنا بر دفع
التقای ساکنین حرف آخر آن را بمقتضای مقام بفتحه یا بکسره متحرک سازند

تصریف ماضیٔ مطلق مثبت معروف

آورد	آوردند	آوردی
آوردید	آوردم	آوردیم

چون خواهند که آنرا مجهول گردانند بعد اتصال های مختفی بآخرش لفظ شد
که علامت ماضیٔ مجهولست در آرند و برای حصول
باقی صیغها ضمایر بهمین لفظ بدستور مسطور لاحق کنند

تصریف ماضیٔ مطلق مثبت مجهول

آورده شد	آورده شدند	آورده شدی
آورده شدید	آورده شدم	آورده شدیم

اگر خواهند که این ماضیٔ مثبت معروف و مجهول را منفی سازند نون نفی بر صیغهایش داخل کرده همزهٔ الف ممدود را بنا بر فصاحت بیا بدل نمایند

تصریف ماضیٔ مطلق منفیٔ معروف

نیاوَرد	نیاوردند	نیاوَردی
نیاوردید	نیاوردم	نیاوردیم

تصریف ماضیٔ مطلق منفیٔ مجهول

نیاوَرده شد	نیاورده شدند	نیاورده شدی
نیاورده شدید	نیاورده شدم	نیاورده شدیم

درینجا آوَردن نون نفی بر لفظ شد نیز جایزست و بعضی صیغهای واحد غایب این ماضیٔ مثبت معروف بمعانیٔ مصادر خود ها هم مستعملند مثل آمد و شد و شکست و بست کفت و شنود نشَست و برخاست خسرو فرماید شعر

زامد شد خیال تو ترسم که بیغرَض ؛ قصاب پرورش نکند کوسپند را

دویم ماضیٔ قریب و آن دلالت کند بران زمانهٔ ماضی که بزمان حال

قریب باشد وصیغهٔ واحد غایب این ماضی معروف ومجهول مشتق کرده از صیغهٔ واحد غایب ماضی مطلق معروف ومجهول بالحاق های مختفی ولفظ است ودرصورت ضمّ ضمایر باید که ازین لفظ سین وتا را حذف نموده همزه را برای دفع اجتماع ساکنین بحالش بگذارند مگر در صیغهٔ واحد مخاطب وجمع مخاطب ومتکلم بمناسبت یای ساکن ضمایر فتحهٔ آنرا بکسره بدل کنند

تصریف ماضیٔ قریب مثبت معروف

آورده است	آورده اند	آوردهٔ.
آورده اید	آورده ام	آورده ایم

تصریف ماضیٔ قریب مثبت مجهول.

آورده شده ست	آورده شده اند	آورده شدهٔ
آورده شده اید	آورده شده ام	آورده شده ایم

تصریف ماضیٔ قریب منفیٔ معروف.

نیاورده ست	نیاورده اند	نیاوردهٔ.

نیاورده اید　　نیاورده ام　　نیاورده ایم

تصریف ماضیٔ قریب منفیٔ مجهول

نیاورده شده ست　　نیاورده شده اند　　نیاورده شدهٔ

نیاورده شده اید　　نیاورده شده ام　　نیاورده شده ایم

وبنابر ضرورت وزن روا بود که از صیغهای غایب و متکلم این ماضی های مختفی وهمزهٔ لفظ است را حذف کرده سین وتا راسلامت دارند چنانچه گوید ش کردست بهار عجبی خار بیابان وه در دشت گذشتست مگر آبله پائی سعدی فرماید ش شنیدستم که در دریای اعظم ز بیگر درافتادند باهم سیم ماضیٔ بعید واین دلالت کند بران زمانهٔ ماضی که از زمان حال بعید باشد. وصیغهٔ واحد غایب این ماضی معروف ومجهول نیز گرفته شود از صیغهٔ واحد غایب ماضیٔ مطلق معروف ومجهول بالحاق های مختفی ولفظ بود وبرای حصول دیگر صیغها ضمایر با آخر همین لفظ بطور سابق ضم نمایند

تصریف ماضیٔ بعید مثبت معروف

آورده بود　　آورده بودند　　آورده بودی

آورده بودید　　آورده بودم　　آورده بودیم

تصریف ماضئ بعید مثبت مجهول.

آورده شده بود　　آورده شده بودند　　آورده شده بودی

آورده شده بودید　　آورده شده بودم　　آورده شده بودیم

تصریف ماضئ بعید منفئ معروف

نیاورده بود　　نیاورده بودند　　نیاورده بودی

نیاورده بودید　　نیاورده بودم　　نیاورده بودیم

درینجا داخل نمودن نون نفی بر لفظ بود هم درستست.

تصریف ماضئ بعید منفئ مجهول.

نیاورده شده بود　　نیاورده شده بودند　　نیاورده شده بودی

نیاورده شده بودید　　نیاورده شده بودم　　نیاورده شده بودیم

چهارم ماضی استمراری و آین دلالت کند بران زمانهٔ ماضی که

مستمر بود و صیغهای این ماضی معروف و مجهول حاصل شوند یا بداخل کردن لفظ می یا همی بر صیغهای ماضی مطلق معروف و مجهول و یا بلاحق نمودن یای استمراری بصیغهٔ واحد و جمع غایب و واحد متکلم همان ماضی معروف و مجهول فقط بنا بران این قسم ماضی را در صورت اول ماضی استمراری کامل التصریف و در صورت ثانی ماضی استمراری ناقص التصریف خوانند

تصریف ماضی استمراری کامل التصریف مثبت معروف.

می آورد	می آوردند	می آوردی
می آوردید	می آوردم	می آوردیم.

و اولی آنست که بصیغهای چنین ماضی مجهول لفظ می را بر علامت مجهول در آرند

تصریف ماضی استمراری کامل التصریف مثبت مجهول

آورده می شد	آورده می شدند	آورده می شدی
آورده می شدید	آورده می شدم	آورده می شدیم

تصریف ماضی استمراری کامل التصریف منفی معروف

نمی آورد　　نمی آوردند　　نمی آوردی

نمی آوردید　　نمی آوردم　　نمی آوردیم

تصریف ماضئ استمرارئ کامل التصریف منفئ مجهول

نیاورده می شد　　نیاورده می شدند　　نیاورده می شدی

نیاورده می شدید　　نیاورده می شدم　　نیاورده می شدیم

درینجا آوردن نون نفی بر لفظ می مزیّت فصاحت دارد

تصریف ماضئ استمرارئ ناقص التصریف مثبت معروف

آوردی　　آوردندی　　آوردمی

تصریف ماضئ استمرارئ ناقص التصریف مثبت مجهول

آورده شدی　　آورده شدندی　　آورده شدمی

تصریف ماضئ استمرارئ ناقص التصریف منفئ معروف

نیاوردی　　نیاوردندی　　نیاوردمی

تصریف ماضئ استمرارئ ناقص التصریف منفئ مجهول

نیاورده شدی　　　نیاورده شدندی　　　نیاورده شدمی

ودر اشعار اساتذه بعضی صیغهای اینقسیم ماضی باجتماع لفظ می ویای استمراری نیز وارد ند زلالی گوید شعر کواکب می نمودی در زمانه چو چشم گربه در تاریک خانه و بر ینقیاس باشد استعمال همی رفتی وهمی گفتی

پنجم

ماضی محتمل که بماضی مشتکی مشهورست وآن عبارت ازان فعل ماضیست که وقوعش محتمل ومشکوک بود وصیغهٔ واحد غایب این ماضی معروف ومجهول هم مشتق گردد از صیغهٔ واحد غایب ماضی مطلق معروف ومجهول بالحاق های مختفی ولفظ باشد و در وقت ضم ضمایر لابدست که ازین لفظ دال را بنابر دفع التقای ساکنین حذف نموده در صیغهٔ واحد مخاطب وجمع مخاطب ومتکلم ماقبلش را مکسور کرده اند

تصریف ماضی محتمل مثبت معروف

آورده باشد　　　آورده باشند　　　آورده باشی

آورده باشید　　　آورده باشم　　　آورده باشیم

تصریف ماضیٔ محتمل مثبت مجهول

آورده شده باشد	آورده شده باشند	آورده شده باشی
آورده شده باشید	آورده شده باشم	آورده شده باشیم

تصریف ماضیٔ محتمل منفیٔ معروف

نیاورده باشد	نیاورده باشند	نیاورده باشی
نیاورده باشید	نیاورده باشم	نیاورده باشیم

درینجا ادخال نون نفی بر لفظ باشد نیز درستست ..

تصریف ماضیٔ محتمل منفیٔ مجهول

نیاورده شده باشد	نیاورده شده باشند	نیاورده شده باشی
نیاورده شده باشید	نیاورده شده باشم	نیاورده شده باشیم

وهرگاه برین نوع ماضی لفظ می داخل شود معنیش از زمان ماضی معدول شد بزمانه حال مقترن گردد بدینوجه چنین فعل را حال محتمل نامند **تفریع دویم** دربیان مضارع واین عبارتست از فعلی که دال باشد بر زمان حال و مستقبل

۱۱۰

بر سبیل اشتراک یعنی دلالت کند موافق اقتضای مقام بر زمانه حال یا

بر زمان مستقبل و صیغه واحد غایب این فعل معروف هم گرفته شود از صیغه

واحد غایب ماضی مطلق معروف بدینطریق که اول ما قبل آخر این صیغه را

بشرطیکه غیر الف بود فتحه داده حرف آخر را اگر دال باشد بر حالش بگذارند

و اگر تا بود بجهت قرب مخرج بدال ساکن بدل کنند لهذا حرف آخر صیغه واحد

غایب فعل مضارع همیشه دال ساکن و ما قبلش مفتوح باشد پس تا آن ما قبل را

که بیرون ازین یازده حرف نبود شش الف و خا و را و سین و زا

و فا و نون و واو و یا بحسب قوانین مفصله ذیل تغییر و تبدیل دهند

الف پس اگر ما قبل آخر آن ماضی الف باشد در مضارع بسبب

تعذر تحریک محذوف گردد چنانکه در ایستد و افتد و فرستد و نهد از

ایستاد و افتاد و فرستاد و نهاد و در زاید و گشاید از زاد و گشاد برای

رفع التباس زد و گشد الف را سلامت داشته یای وقایه مفتوح در

آخرش زیاده کردند و زیادت نون مفتوح بعد الف در ستاند از ستاد

و تبدیلش بهای مفتوح در دمد از داد بر سبیل ندرتست و مضارع ستدن
ستدن نیز همان لفظ ستاندست **قانون** و اگر ما قبل
آخر آن ماضی خای منقوطه بود در مضارع بزای مفتوح بدل کرده شود چنانکه
در آموزد و آویزد و بازد و تازد از آموخت و آویخت و باخت و تاخت
و تبدیل آن بسین مفتوح در شناسد از شناخت شاید که بجهت قرب
مخرج باشد و گسلد از گسیخت شاذست و مشترکست لفظ دوخت در
معنیٔ دوزید و دوشید همچنین لفظ فروخت در معنیٔ روشن کرد و بیع
نمود و مضارع هر دو لفظ باعتبار معنیین اولین بر وفق قانون دوزد
و فروزد و باعتبار معنیین ثانیین بر خلاف قانون دوشد و فروشد آمده
تا در معنیین اولین و ثانیین اشتباه نیفتد و امتیازی پیدا شود **قانون**
و اگر ما قبل آخر آن ماضی رای مهمله باشد در مضارع مفتوح گشته باقی ماند چنانکه در
آورد و برد و خورد و شمرد از آورد و برد و خورد و شمرد ولیکن آورد بهمین بحذف
واو مستعملست خصوصا در نثر و در کند از کرد تبدیل را بنون مفتوح اغلب که

از برشت و هلد از هشت شاذست وجائی مفتوح گشته سلامت ماند چنانکه
در سرشد و کشد از سرشت و کشت **قانون** واگر ما قبل آخر
آن ماضی فا بود در مضارع تبدیل یابد بیشتر با چنانکه در شتابد و یابد و
روبد و کوبد از شتافت و یافت و روفت و کوفت و گاهی بواو مفتوح
چنانکه در رود و کاود از رفت و کافت و مضارع تافت تابد و تاود بهر دو
صورت آمده و گاهی مفتوح شده باقی ماند چنانکه در بافد و شگافد از بافت
و شگافت و گاهی بعد نقل فتحه بر حرف پیشین محذوف کردد چنانکه در پذیرد
و گیرد از پذیرفت و گرفت و زیادت یای ساکن در گیرد برای بیان کسرهٔ
حرف اولست یا بنا بر دفع التباس کرد **قانون** واگر ما قبل
آخر آن ماضی نون باشد در مضارع مفتوح گشته سلامت ماند چنانکه در افشاند
و خواند و راند و ماند از افشاند و خواند و راند و ماند و آگیند از آگند شاذست
گرد زن یابند بر کف
قانون واگر ما قبل آخر آن ماضی واو بود در مضارع بیشتر آنرا
بعد نقل فتحه بر حرف پیشین با لف تبدیل داده یای وقایه مفتوح در آخرش

زیاده نمایند چنانکه در رُباید و زداید و ستاید و نماید از رُبود و زدود و ستود و نمود و گاهی خود آن واو مفتوح شده باقی ماند چنانکه در بود و شنود از بود و شنود و شنفت و شنید که مرادف شنود هستند مضارع این هر دو نیز شنود آمده لیکن بنا بر این از اول موافق قیاس و از ثانی مخالف قیاس باشد.

قانون و اگر قبل آخر آن ماضی یای تحتانی و حرف پیشینش غیر آن بود در مضارع جائی آن را بعد نقل فتحه بر حرف پیشین حذف کنند چنانکه در آمرزد و باشد و ترسد و کند از آمرزید و باشید و ترسید و کندید و جائی در آخرش نون ساکن زیاده کرده فتحه آن را برین نون نقل نمایند چنانکه در آفریند و بیند و چیند و گزیند از آفرید و دید و چید و گزید و ریدار زید شاذ است و اگر آن را مشتق از ریست دانند موافق قیاس باشد و بصورتیکه حرف پیشین آن یا با بود در مضارع این یا حذف نمود و شود و آن یا مفتوح گشته سلامت ماند چنانکه در بوید و پوید و خاید و ساید از بوید و پوید و خایید و سایید و تبدیل میم بیای مفتوح در آید از آمد و زیادت نون مفتوح در زند از زد و زیادت واو

مفتوح و فتح شین در شود از شد خلاف قیاسست و در مضارع غَشت و خفت و خست و سُفت و سُخت و نُهفت که اغشتد و خفتد و خستد و سفتد و سختد و نهفتد آمده بر خلاف قانون ما را بغیر تبدیل بدال فتحه داده دال ساکن در آخرش زیاده نموده‌اند ازینجهت چنین مضارع را مضارع جعلی گویند و گروهی برانست که اینهمه صیغهای ماضی مضارع ندارند و بعضی صیغهای آن ماضی که مترادف فند مضارع آنها بریک صورت آید مثلا لفظ گشاد و گشود که مضارع هردو گشاید وارد شده و بر یقیاسست حال مضارع افروخت وافروزید افروزد است سندارید جست و جوئید دُرود و دُروید رست و رَسید زاد و زائید ساخت و سازید شُنود و شُنوید کاست و کاهید گشت و گردید گریست و گرید و شتاب اینهمه که نوشته شد بیان اشتقاق صیغهٔ واحد غایب مضارع معروف بود اما صیغهٔ واحد غایب مضارع مجهول و این نیز مشتق گردد از صیغهٔ واحد غایب همان ماضی معروف بالحاق های مختفی و لفظ شود که علامت مضارع مجهولست و اگر خواهند که بنا بر حصول دیگر صیغها بصیغهٔ واحد غایب مضارع معروف و مجهول ضمایر

لاحق کنند باید که دال را از آخرش برای دفع اجتماع ساکنین حذف نموده فتحهٔ ما قبلش
را در صیغهٔ واحد مخاطب و جمع مخاطب و متکلم برعایت یای ساکن بکسره بدل نمایند

تصریف مضارع مثبت معروف

آرد — آرند — آری.

آرید — آرم — آریم.

تصریف مضارع مثبت مجهول

آورده شود — آورده شوند — آورده شوی

آورده شوید — آورده شوم — آورده شویم

تصریف مضارع منفیٔ معروف

نیارد — نیارند — نیاری.

نیارید — نیارم — نیاریم.

تصریف مضارع منفیٔ مجهول

نیاورده شود — نیاورده شوند — نیاورده شوی

نیاورده شوید　　نیاورده شوم　　نیاورده شویم

اینجا در داخل کردن نون نفی بر علامت مجهول زیادت فصاحتست و هم این نون نفی
فعل گاهی افادهٔ استمرار و همیشگی دهد چنانکه در مقول سعدی که مجمد فرموده
شعر چنان پهن خوان کرم گسترد ٭ که سیمرغ در قاف روزی خورد
و گاهی بدون الف دعا صیغه بمعنی دعا آید چنانکه در مقول امیر شعر
قدر حسن خود نمی دانست یار ٭ دست بر آئینه ساران بشکند. و گاهی در حالت
نفی بجای نهی استعمال یابد چنانکه در مقول سعدی شعر زنهار کسی را
مکن عیب که عیبست ٭ یعنی زنهار عیب کسی مکن

تفریع سیم

در بیان حال و این عبارت از فعلیست که دلالت کند بر زمانه حال و صیغه‌های
این فعل معروف و مجهول گرفته شوند از صیغه‌های مضارع معروف و مجهول
بداخل نمودن لفظ می یا همی چه هرگاه یکی ازین دو لفظ بر مضارع داخل شود آنرا بدلالت
زمان حال مخصوص کند و در صیغه‌های فعل حال مجهول اولی آنست که لفظ مزبور را بر کلمهٔ شود در آرند

تصریف حال مثبت معروف

می آرد	می آرند	می آری
می آرید	می آرم	می آریم

تصریف حال مثبت مجهول

آورده می شود	آورده می شوند	آورده می شوی
آورده می شوید	آورده می شوم	آورده می شویم

تصریف حال منفیٔ معروف

نمی آرد	نمی آرند	نمی آری
نمی آرید	نمی آرم	نمی آریم

تصریف حال منفیٔ مجهول

آورده نمیشود	آورده نمیشوند	آورده نمیشوی
آورده نمیشوید	آورده نمیشوم	آورده نمیشویم

و اصل درین فعل منفی آن بود که نون نفی بر لفظ می داخل باشد چنانکه ذکر کرده شد
لیکن بضرورت وزن روا داشته اند که آن نون را از لفظ مذکور بر مدخولش

نقل کنند چنانکه در منقول سعدی شعر مهار زور مندی مکن بر مهان
که بر یک نمط می نماند جهان و نیز بنا بر همین ضرورت میان آن لفظ و فعل
مدخولش فصل جایز است چنانکه در منقول منه شعر خور و پوش و بخشا و
راحت رسان ٭ نگه می چه داری ز بهر کسان و در بعضی اشعار استادان
فعل بجای فعل مستقبل مستعملست چنانکه در منقول اسیر شعر
تو به قدر شکستگی داشت ٭ بعد ازین گاه گاه بشکند و در منقول صائب
شعر در آفتاب قیامت نمیشوی سیراب ٭ ز تشنگی نشود تا دل
تو آب اینجا **تفریع چهارم** در بیان مستقبل و این عبارتست
از فعلی که دلالت کند بر زمانهٔ مستقبل و صیغهٔ واحد غایب این فعل معروف
و مجهول هم مشتق گردد از صیغهٔ واحد غایب ماضی مطلق معروف و مجهول
بداخل کردن لفظ خواهد که علامت فعل مستقبلست و چون اینلفظ بران
فعل داخل شود معنیش را از زمان ماضی معدول نموده بزمانهٔ مستقبل مقترن
گرداند و برای حصول باقی صیغها ضمایر بهمان لفظ بعد حذف دال بدستور

مسطور لاحق نمایند لیکن در صیغهای مجهول آن لفظ را بر کلمهٔ شد باید آورد

تصریف مستقبل مثبت معروف

خواهد آورد	خواهند آورد	خواهی آورد
خواهید آورد	خواهم آورد	نخواهیم آورد

تصریف مستقبل مثبت مجهول

آورده خواهد شد	آورده خواهند شد	آورده خواهی شد
آورده خواهید شد	آورده خواهم شد	آورده خواهیم شد

تصریف مستقبل منفیٔ معروف

نخواهد آورد	نخواهند آورد	نخواهی آورد
نخواهید آورد	نخواهم آورد	نخواهیم آورد

تصریف مستقبل منفیٔ مجهول

نیاورده خواهد شد	نیاورده خواهند شد	نیاورده خواهی شد
نیاورده خواهید شد	نیاورده خواهم شد	نیاورده خواهیم شد

درینجا آوردن نون نفی بر لفظ خواهد مزیت فصاحت دارد و برعایت وزن

میان این لفظ و مدخولش نیز فصل جایز بود چنانکه درین قول صائب شعر

دامن افشان از سر خاکم گذشتن سهل نیست ٭ کآتش این شعله خواهد دامن

محشر گرفت و گاهی این لفظ بر مصدر داخل گشته مفید معنی فعل مستقبل

باشد چنانکه درین قول سعدی شعر خدا دوست را گر بدرّند پوست ٭

نخواهد شدن دشمن دوست دوست تفریع پنجم در بیان امر

واین عبارت از فعلیست که موضوع بود برای فرمودن کاری بکسی پس

اینکس مامور اگر مخاطب باشد آنفعل بامر مخاطب موسوم گردد و اگر غایب

یا متکلم بود بهر دو صورت بامر غایب نامیده شود و اشتقاق صیغهٔ واحد

امر مخاطب معروف و مجهول نزدیک بعضی از صیغهٔ واحد مخاطب مضارع

مثبت معروف و مجهول و نزد بعضی از صیغهٔ واحد غایب همین فعل

معروف و مجهولست بحذف حرف آخر و اسکان ماقبلش و چون این ماقبل را

کسره داده ضمیر جمع مخاطب بدان متصل سازند صیغهٔ جمع آن حاصل گردد

آوردن بای زاید مکسور یا مضموم بلحاظ قانون معلوم بر هر صیغهٔ امر مستحسن نیست مگر آن صیغها که بحرف بر یا در و نحو هما مصدر باشند مانند برخیز و درآمیز همچنین زیادت آن بر لفظ باش مستحسن نباشد بلکه مخل فصاحت بود

تصریف امر مخاطب معروف

بیارید.

تصریف امر مخاطب مجهول

آورده بشو — آورده بشوید

هرگاه لفظ می یا همی بر صیغهای اینگونه امر بعد حذف با داخل شود معنی آن را بطریق تاکید بدوام و استمرار مقید سازد بنابرین چنین امر را امر مدامی نامند چنانکه درین رن

کسبی میکن تا کاهل نگردی — و روزی از خدا امیدوار باش تا کافر نشوی و گاهی معنی امر مدامی از آوردن های مختفی و لفظ باش در آخر صیغهٔ واحد غایب ماضی مطلق مثبت معروف حاصل گردد چنانکه درخورده باش و کرده باش و مانند آن صیغهای ماضی مطلق که بمعانی مصادر خود ها وارد

بعضی صیغهای امر مخاطب معروف غیر مدامی هم بمعنی مصدری مستعمل هستند لیکن جائی با آن صیغهای ماضی چنانکه بلفظ نشست و شو و گشت و ورو گفت

وشنو وجائی بدون آنها چنانکه تک ودو وخواب وخور وگیرودار وجائی

با اسم مرکب شده چنانکه بلفظ پابوس وپیر وشکرریز وگوشمال ونیز این نمط

مرکب یعنی مرکب از اسم وامر مخاطب معروف جائی افاده معنی اسم فاعل

دهد مثل بدبین وجهاندار دستگیر وکرمفرما وبضرورت درچنین مرکب لفظیکه

مضاف الیه جزو اول یا متعلق جزو ثانی باشد اگر فاصل افتد روا دارند چنانکه

درخون دل آشام وجان بناموس ده همچنین در مقول ظهوری که بمدح ممدوح خود

گفته سطوتش زور درپنجهٔ شیر شکن الفتنش رم از طبع آهو ربا

وجائی مفید معنی اسم مفعول بود مانند پامال ودلگیر کمیاب ونورس وبلفظ

راه نمون وکارآزمون که دراصل راه نما وکارآزما بود الف را بعد ضمه دادن

ماقبلش بواو بدل کرده نونی درآخرش زیاده نمودند اما بنای امر غایب

معروف ومجهول از صیغهای غایب ومتکلم مضارع مثبت معروف

ومجهولست بداخل نمودن لفظ گو که یا گو بعد آوردن بای زاید برانها

تصریف امر غایب معروف

کوکه بیارد　　کوکه بیارند　　کوکه بیارم.

کوکه بیاریم

تصریف امر غایب مجهول.

کوکه بیاورده شود　　کوکه بیاورده شوند

کوکه بیاورده شوم　　کوکه بیاورده شویم.

درینجا زیادت بابر علامت مجهول هم درستست وگاهی امر غایب از دخل
شدن لفظ کو بر امر مخاطب حاصل شود چنانکه درین ش هر که
خواهد کو بیاید هرکه خواهد کو برو ونیز درینصورت بنابر ضرورت میان آن لفظ وصیغهٔ
امر اگر از متعلقش فصل افتد جایزست چنانکه درین قول سعدی ش.
ترش کوی را کو بتلخی بمیر تفریع ششم در بیان نهی واین عبارتست
از فعلی که موضوع باشد برای بازداشتن کسی از کاری وآن هم باعتبار مخاطب
وغایب بودن شخصی منهی بر دو نوعست نهی مخاطب ونهی غایب
وصیغهای نهی مخاطب معروف ومجهول گرفته شوند از صیغهای امر
مخاطب معروف ومجهول باوردن میم مفتوح بجای بای زایده.

صفت فاعل و خود آن فعل برای فاعل ثابت و مقرر چنین صفت بود و در ترتیب این فاعل را با اسم آن فعل و این صفت را بخبر آن تعبیر نمایند پس لفظ بود ثابت میکند خبر را برای اسم خود در زمان ماضی چنانکه درین شعر دل هر کس فدای روی تو بود و لفظ بود دلالت کند بر ثبوت خبر برای اسم خود در حال یا زمان دوام و استمرار چنانکه درین شعر ادب بهتر از گنج قارون بود. و گاهی بجای این لفظ باشد نیز مستعمل شود و لفظ خواهد بود ثابت میکند خبر را برای اسم خود در زمانه مستقبل چنانکه درین شعر ز رفتن تو دلم بقرار خواهد بود و بر نقیاس است حال باقی افعال ناقصه لیکن آن همه افعال ناقصه با وصف ناقصه بودن مفید معنی تصییر هم هستند و بدین اعتبار افعال تصییر نامیده شوند و تصییر عبارت از گردانیدن چیزیست از حقیقتی بحقیقتی چنانکه درین شعر آن آب هوا شد یا از صفتی بصفتی چنانکه درین شعر این جوان پیر گشت و گاهی هر یک از لفظ ساخت و ساز و کرد و کند نمود و نماید نیز افادهٔ تصییر... هوشیاران را نگاه ناز تو دیوانه

ساخت وجائی بعضی افعال ناقصه تامه هم وارد ند چنانکه لفظ بود بتضمن معنی تمنّا

در منقول حافظ شعر بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ ٭ وگرنه تا بابد

شرمسار خود باشم ولفظ باشد بمعنی شاید در منقول سعدی ن هر بدی

که توانی بدشمن مرسان باشد که روزی دوست گردد ولفظ شد بمعنی رفت

در منقول زلالی که بتوصیف معراج سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم گفته.

شعر دو مژگان تا بهم دمساز گردید ٭ شد و گفت و شنید و باز گردید

و در حقیقت لفظ است و هست اختلافست بعضی برانند که آنها از قسم

حروف ستنده و بجهت تضمّن معنی بود که مضارعست بزبان حال یا بزمانه

مستمر دلالت کنند و در جملهای اسمیّه روابط واقع شوند چنانچه تفصیل این

در ضمن تقسیم اول بتفصیل باز رهم نگارش یافت و بعضی برین که از جنس

افعال ناقصه اند ازین سبب گاهی مثل فعل تام خود مسند افتند چنانکه در منقول

سعدی ن هر کرا دشمن در پیشست اگر نکشد دشمن خویشست و در منقول

عرفی شعر تا ریشه در آبست امید ثمری هست و بهمین وجه تصریف

مستعمل ازان مستعمل بمعنی بودن ۱۲

لفظ مثبت و نیست مانند تصریف فعل آمده ست پس آنها باعتبار مذهب اول

روابط غیر زمانی باشند چه درین صورت بالاصل دال بر زمانی نیند مگر بتضمّن

معنی بود و باعتبار مذهب ثانی همچو دیگر افعال روابط زمانی هستند والله تعالی

اعلم بحقیقة الحال و لفظ بایست و باید که بر معنی ضرورت و تاکید دلالت کنند

چون بر صیغهٔ واحد غایب ماضی مطلق مثبت معروف داخل کردد آنرا بمعنی

مصدر و حال با افادهٔ معنی ضرورت منقول نماید چنانکه در بایست آورده

باید دانست بدستور لفظ تواند و توان که دالست بر مفهوم قدرت و امکان

هرگاه بران صیغهٔ ماضی درآید معنیش را بمعنی مصدر و حال با افادهٔ آن

مفهوم مبدل گرداند چنانکه در تواند برد و توان شناخت بر خلاف توانست

که این لفظ بران صیغهٔ ماضی داخل گشته خود معنیش را مقترن آن مفهوم سازد

چنانکه درین قول حافظ ش آسمان بار امانت نتوانست کشید

قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند ازینجهت چنین ماضی را بعضی متاخرین ماضی

مع القدرت نامیده اند لیکن استعمال دیگر صیغهایش در کلام اساتذه بنظر

نیامده و لفظ شاید که بر معنی لیاقت دلالت کند چنانکه در ین قول سعدی.

ن هرچه در ین نپاید دل بستگی را نشاید گاهی بجای باید و تواند مستعمل شود

چنانکه در نشاید کرد و گاهی بمقام احتمال و شک استعمال یابد چنانکه درین قول

پیام ش می نپید دل شاید آن بیرحم دریاد منست و نیز هر واحد از

باید و تواند و مثلهٔ بر مصدر داخل گشته معنیش را استقرن بمعنی حال یا مفهوم ضرورت

و امکان میگرداند چنانکه درین قول زلالی ش سر بی عشق را باید

بریدن ٭ بدوش این بار نتواند کشیدن و روا باشد که لفظ باید و تواند و نحو هما

را بنا بر ضرورت بر قرینه حذف نمایند فقیهی گوید ن تشبیه مشرکین را ترک

باید فرمود ـــ و از ان بیزاری خود ظاهر نمود سعدی فرماید ش

بدنیا توان آخرت یافتن ٭ بزرپنجهٔ شیر نر تافتن و بعضی جا بجای توانست

کلمهٔ یارست و بجای تواند لفظ یارد هم مستعملست اول چنانکه درین قول سعدی.

ش شهنشه نیارست کردن حدیث و ثانی چنانکه درین قول حافظ

ش دست ترا با برکه یارد شبیه کرد و از افعال متعدیه بعضی منهیدی

بیک مفعول ہستند مثل زد و زند گشت و کشد و بعضی متعدی بدو مفعول مانند
داد و دہد فروخت و فروشد و بعضی متعدی بسہ مفعول مثل رہانید و رہاند
فروشانید و فروشاند و آن افعال متعدیہ کہ بقلب تعلق دارند با فعال
قلوب موسومند مانند پنداشت و پندارد دانست و داند شناخت و شناسد
فہمید و فہمد انہمہ افعال نیز متعدی بیک مفعولند سعدی فرماید شعر
پنداشت ستمگر کہ جفا بر ما کرد دریجا پنداشت فعل و ستمگر فاعل و جفا بر ما کرد
بواسطہ کاف بیان مفعول آنست لیکن جائیکہ بعد مفعول چنین فعل اسم
صفتی آید کہ دال بر وصفش بود وقت ترکیب آنرا کہ حقیقۃً مفعولست مفعول
اول و این اسم صفت را مفعول ثانی قرار دہند چنانکہ لفظ دشمن و یار در منقول
واقف شعر دل ہمان روز ترا دشمن جانی دانست کہ ابا یار فلانی
وفلانی دانست ہمچنین لفظ دردآشنا در منقول قتیل شعر منش درد آشنا
دانستہ بودم چنین کافر کجا دانستہ بودم تقسیم سیم در
بیان اسم و این لغت بمعنی نشان و در اصطلاح کلمہ ایست کہ بذات خود دلالت

کند بر معنی که یکی از ازمنهٔ ثلاثه از و مفهوم نگردد و از خواصّ آنست دخول حروف

جارّه معانی و لحوق کاف تصغیر و حروف جمع و یای وحدت و یای مصدری

و نسبتی و مبتدا و فاعل و مرجع ضمیر و موصوف بودن و مفعول و منادی و مضاف

و مضاف الیه شدن و تفصیل اقسام آن مشتمل بر شش تبیینست.

تبیین اول در بیان اسم جامد و مصدر و مشتق پس

جامد اسمیست که نه آن گرفته شده باشد از کلمه نه کلمه از ان مثل

مرد و زن خوب و زشت روز و شب پیش و پس یک و دو و نحوها و دلالت آن

برابرست که بر معنی واحد بود چنانکه از مثالهای صدر و ضحست یا بر معانی متعدده

و از ین معانی اگر هر یک وضعی باشد آن اسم بمشترک نامیده شود مانند لفظ باز

بمعنی جدا و کشاده و مکرّر و دیگر و اگر یکی وضعی و دیگر غیر وضعی بود و آن اسم

در معنی اول غیر مستعمل و بثانی مستعمل باشد بمنقول موسوم گردد مثلا نماز که بوضع

برای معنی بندگی و فرمان برداری و منقولست بمعنی عبادت مخصوصه و اگر در معنی

اول و ثانی بهر دو مستعمل بود آنرا باعتبار معنی اول حقیقت و باعتبار ثانی مجاز گویند

مثل لفظ شیر که معنی حقیقیش درندهٔ مشهور و معنی مجازی آن مرد شجاعیست و

مصدر اسمیست که برآورده شوند از آن افعال و اسمای مشتقه و دلالت
کند بر حدث و حرف آخرش نون ساکن باشد که ما قبلش دال مفتوح یا تای مفتوح
بود و اگر آن نون را حذف نمایند صیغهٔ واحد غایب ماضی مطلق مثبت معروف
بعینه باقی ماند و آن بر دو قسمست اصلی و جعلی اصلی آنست که بحسب اصل مفرد باشد
مانند آمدن و رفتن و آوردن و اندوختن و جعلی آنکه مرکب بود یعنی ساخته
شده باشد بالحاق یای معروف و دال مفتوح و نون ساکن بمصدر عربی مثل
شمیدن و فهمیدن یا باسم جامد فارسی مانند بدن و خوابیدن یا با امر مخاطب
معروف از مصدر اصلی مثل پنداریدن و کاهیدن یا بترکیب دو لفظ که اول
اسم جامد یا اسم مفعول بود و ثانی مصدر اصلی مانند نگه داشتن و کشته شدن
و از ین قبیلست برآمدن و فرو رفتن و ترسانیدن و نحوها و آن مصادر جعلی که
از صیغهای امر مخاطب حاصل کردند اکثر مترادف مصادر ماخذ خود ها میباشند
چنانکه افروزیدن و افروختن پنداریدن و پنداشتن تابیدن و تافتن جوئیدن

وجُستن رَہیدن ورَستن کاہیدن وکاستن گردیدن وگشتن وشاید که در
انبار دن بمعنی انباشتن وگذاردن بمعنی گذاشتن یا را حذف نموده اند.
همچنان بعضی مصادر اصلی نیز مترادف ہستند چنانکه آلودن وآغشتن بمعنی
ملوّث شدن افراختن وافراشتن بمعنی بلند ساختن گسستن وگسیختن
بمعنی بریدن وهر واحد از مصدر اصلی وجعلی هم بردو نوعست لازم ومتعدی
لازم آنست که معنیش برفاعل تمام شود مانند ترسیدن وخفتن رقصیدن.
ورنجیدن رہیدن وشاد شدن ومتعدی آنکه در تمامیت معنیش احتیاج مفعول
افتد مثل زدن وکشتن طلبیدن ودزدیدن کوبیدن ویاد کردن واین نوع
مصدر نیز بر دو نمطست معروف ومجهول معروف آنست که اگرش مضاف
کنند مضاف گردد بسوی فاعل چنانکه درین ن رنجور گشتم از زدن
زید عمر را ومجهول آنکه اگر مضافش نمایند مضاف شود بطرف مفعول چنانکه
درین ن بیخبر بودم از کشته شدن بکر برخلاف مصدر لازم که این
همیشه معروف باشد وبسبب فقدان مفعول مجهول نیاید اینهمه مصادر متعدی

متعدی بیک مفعولند و بعضی مصادر اصلی متعدی بدو مفعول هم هستند مانند
دادن و فروختن **قانون** چون خواهند که مصدر لازم را متعدی بیک
مفعول و مصدر متعدی بیک مفعول را متعدی بدو مفعول و مصدر متعدی بدو مفعول را
متعدی بسه مفعول کردانند الف و نون و یای معروف را بالفظ دن بصیغهٔ واحد
امر مخاطب معلوم آن مصدر ملحق سازند چنانکه در ترسانیدن از ترسیدن و خورانیدن
از خوردن و دهانیدن از دادن و بنای اینگونه مصادر بدون یا نیز جایزست
مانند رساندن و نشاندن از رسیدن و نشستن و بدستور اسم جامد چند مصادر اصلی
هم مشترکند بعضی بمعنی لازم و متعدی مثل آزردن بمعنی رنجیده شدن و رنجیده
نمودن و افروختن بمعنی روشن شدن و روشن کردن همچنین آموختن و
دریدن و زادن و سوختن و شکستن و بعضی بمعنی معروف و مجهول مانند
آمودن بمعنی آمیختن و آمیخته شدن و پاشیدن بمعنی ریختن و ریخته شدن
و بعضی در معانی دیگر مثل باختن بمعنی بازی کردن و بخشیدن و خرج نمودن
و پرداختن بمعنی متوجه شدن و خالی ساختن و آراستن و هر مصدر که

برآورده شوند از ان همهٔ افعال و اسمای مشتقّه بر وفق قوانین مقرّره آنرا مصدر
کامل التصریف و مصدر متصرّف نیز نامند مانند دویدن و رفتن زدن و کشتن
و هر مصدر که چنین نبود آنرا مصدر ناقص التصریف و مصدر مقتضب هم گویند
مثل خستن و یختن سفتن و نهفتن **فائده** پوشیده نیست که معنی مصدر
بمعنی ریختن بضم ثانی و نهفتن بکسر اول
لازم قائم باشد بذات فاعل فقط و معنی مصدر متعدی صادر گردد از فاعل
بسوی مفعول و بعد این قیام و صدور کیفیتی که حاصل شود بحاصل بالمصدر
موسوم گردد و تعبیر کرده شود گاهی بصیغهٔ ماضی مانند شکست و نشست و گاهی
بصیغهٔ امر مثل انگیز و خیز و گاهی بلفظ دیگر مانند خلش و کشش و هر یک ازین الفاظ
و نظائر ها بعضی جا بمعنی مصدر نیز آمده است و فرق در مصدر و حاصل بالمصدر
اینست که بمعنی آن حدوث و تجدد ملحوظ بود و در معنی این دوام و استمرار چنانچه
نشستن دلالت میکند بر اینکه قعود نوی و تازگی بذات نشیننده قیام دارد
برخلاف نشست که دالست بر کیفیتی که بعد نشستن بطریق دوام حاصل گشته
الحاصل معنی نشستن امریست آنی و معنی نشست کیفیتیست باقی مترتب

برمعنی اول دانستنیست که استعمال آشنائی یا سروکار یا مطلب داشتن
وبحث کردن وجنگیدن وچیزی را شریک چیزی کردن ودوچار شدن و
دوستی یا دشمنی اختیار کردن ودرافتادن وگفتن وملاقات کردن وهمسری
جستن وهمه مشتقات اینها بباباید کرد نه بازکه پوجست وآوردن وافتادن
وبدرکردن وپرسیدن وترسیدن وجستن وخواستن ودهانیدن وشنیدن
وگرفتن وگریه کردن وگریستن ونالیدن وهمه مشتقات اینها باز استعمال گردند
نه بحرف با واستعمال آویختن وافشاندن وبرستن وبریدن وجدا کرد
وشستن چیزی بچیزی وشکستن وکشتن ونوشتن وهمه مشتقات اینها
هم بباوهم باز درستست همچنینست استعمال دیگر مصادرکه تعلق باله وواسطه
دارند ومشتق اسمیست که گرفته شده باشد از کلمه وآن بر سه قسمت
اول اسم فاعل واین مشتق گردد از صیغه واحد غایب مضارع مثبت معروف
بالحاق های مختفی وزیادت نون ساکن بر حرف آخر ومکسور گردانیدن ماقبلش
وموضوعست برای چیزیکه معنی مصدری بر سبیل حدوث بدان قایم بود مثل

آینده و رونده و زننده و کشنده و در اشعار استادان بعضی اینقسم اسما بفتح ما قبل نون و بحذف ها نیز وارد ند سنائی گوید شعر هر که هست آفریده او بنده است
بنده در بند آفرینندست وحید گوید شعر ره تنگ عشقست پست و بلند
ولی چون دم اره با برّنده دوم اسم مفعول واین گرفته شود از صیغه واحد
غایب ماضی مطلق مثبت خواه معروف باشد خواه مجهول بالحاق های مختفی و دلالت
کند بر چیزی که فعل واقع گردد بران مانند آورده و کشته آورده شده و گشته شده
و بعضی مثال اولین را مخفف و مختصر ثانیین دانند پس نزدیک اینان اشتقاق
آن از صیغه واحد غایب ماضی مطلق مجهولست و بس سیم صفت مشبه
و این اسمیست مشتق از صیغه واحد امر مخاطب معروف بالحاق الف و نون ساکن
و موضوع برای چیزی که معنی مصدری بطریق دوام با آن قایمست و آن بیشتر
آمده است بمعنی اسم فاعل مثل پویان و جویان دوان و روان و گاهی بمعنی اسم مفعول
مانند یازان و بریان رکنای مسیح گوید شعر بهر جولان رخش را
در عرصه چون تازان کند عاشق بیدل بجای گوی جان بازان کند و فرق

در اسم فاعل وصفت مشبه آنست که این دلالت کند بر چیزیکه بمعنی مصدری همیشه

متصف است بخلاف آن که دالّ بود بر چیزیکه بآن معنی بنوی وتازگی موصوف باشد

تبیین دویم در بیان اسم غیر صفت واسم صفت بدانید

که هر اسم که دلالت نکند بر متصف بودن چیزی بصفتی آنرا اسم غیر صفت وتنها

اسم هم خوانند مثل سکندر وسمندر گل ومل وهر اسم که دال بود بر اتصاف چیزی

بصفتی آنرا اسم صفت وتنها صفت نیز نامند واین بر دو نوعست مشتق و

جامد مشتق مانند آینده ورونده آورده وبرده خندان وگریان وجامد مثل بلند

وپست تند وکند چست وسست دراز وکوتاه زشت وخوب سفید وسیاه

کم وبیش گران وسبک نیک وبد اینهمه اسمای جامده مفید معنی اسم فاعلند.

وهم بعضی اینوع اسما افاده معنی اسم مفعول دهند مانند آزاد وآماده **فائده**

وهر لفظ مرکب که مفید ومتضمّن معنی اسم فاعل یا اسم مفعول باشد بصفت.

مرکب نامیده شود واین بر چهار نمط بود **اول** آنکه از دو اسم ترکیب یابد

خواه هر دو اسم غیر صفت باشند مثل آئینه رو وکمان ابرو ونار پستان وجم پیمانه

سنگدل دوارم محفل گل بدن و سیم تن لاله رخسار و کبک رفتار سوکمر و جادو نظر
آهو چشم و مریخ خشم و آزین قبیلست گلفام و می گون و مثلها اینهمه مرکبات
بمعنی اسم فاعل بسبب تشبیه هستند و نیز بعضی این نمط مرکبات افاده آن
معنی بی لحاظ تشبیه دهند مانند جورپیشه و سپاس اندیشه زیان کار و همیشه بهار
خواه یک اسم صفت و دیگر اسم غیر صفت باشد مثل بلند پایه و کم مایه بدرکاب و
گران خواب تندخو و کندرو جوان بخت و سبک رخت زشت کردار و سست رفتار
سفید جامه و سیاه نامه گرم صحبت و نیک سیرت همچنین جامه پارسا و روسیاه
زبان دراز و دست کوتاه و آزین بابست سیه فام و شاداب و نحو هما اینهمه مرکبات
هم بمعنی اسم فاعلند لیکن یک جزو اینها که اسم غیر صفتست بطریق تمیز
واقع گشته **دویم** آنکه از اسم و فعل مرکب گردد مانند دستگیر و کرم فرما
پامال و کمیاب خداترس و هیچمدان کس نخر و کس نگو **سیم** آنکه از اسم
و حرف ترکیب یابد مثل دویم و سیم جنگی و چنگی سندی و هندی باخبر و بهوش
بی زر و بی سر پیشه ور و هنرور تشنه و گرسنه خدمتگار و گنهگار دریوزه گر و کوزه گر

زورمند و دولتمند سوگوار و شرمسار غمناک و نمناک مهربان و پهلوان ناچار و ناهنجار **چهارم** آنکه از فعل و حرف مرکب شود مانند بینا و دانا خریدار و گرفتار آفریدگار و آمرزگار ناتوان و نایاب **فایده** و هر اسم صفت که لفظ تر بدان لاحق گردد باسم تفضیل نامیده شود و دلالت کند بر زیادت اتصاف چیزی بصفتی نسبت بغیرش و آن استعمال یابد یا بواسطهٔ از چنانکه درین **ن** زید داننده ترست از بکر درینجا زید مفضَّل و بکر مفضَّل علیه و داننده تر اسم تفضیلست یا بمضاف شدن بطرف مفضل علیه چنانکه درین **ن** خوی خوش نیکتر اعمالست و گاهی اسم تفضیل بنا بر ضرورت وزن از مفضل علیه موخر گردد چنانکه درین قول سعدی **ش** سگ از مردم مردم آزار به یعنی سگ بهترست از مردم مردم آزار و گاهی مفضل علیه بجهت اختصار بر قرینهٔ علمش حذف کرده شود چنانکه درین **ن** خدا بزرگترست — یعنی بزرگتر از همه **تبیین سیم** در بیان اسم نکره و معرفه نکره اسمیست که موضوع بود برای چیزیکه نزد متکلم و مخاطب معهود و معیّن نباشد مثل مرد و زن درخت

وچمن و معرفه اسمیست که موضوع بود برای چیزیکه نزدیک متکلم و مخاطب معهود و
معیّن باشد و آن بر پنج قسمت **اول** ضمیر و این عبارتست از اسمیکه دال بود
بر ذات متکلم یا مخاطب یا غایب و آن در تلفّظ اگر حاجت اتصال ما قبل ندارد.
بضمیر منفصل موسوم گردد و اگر محتاج اتصال ما قبل باشد بضمیر متصل نامیده شود
وبنا بر هر یکی از ضمیر منفصل و متصل باعتبار وحدت و جمعیّت مدلولش شش
لفظ مقررست و منجمله شش لفظ ضمیر منفصل من برای واحد متکلم و ما برای جمع
یعنی برای متکلم مع الغیر و تو برای واحد مخاطب و شما برای جمع مخاطب و او برای
واحد غایب و ایشان برای جمع غایب موضوعست و بجای ما و شما در اشعار
متقدمین لفظ مان و تان نیز وارد ست و استعمال لفظ او شان بجای ایشان
اگرچه صحیح بود لیکن مستحسن نباشد و لفظ شان مخفّف ایشانست و بضرورت بجای او
استعمال لفظ وی که مخصوص بروزمرهٔ تورانیانست جایز بود سعدی فرماید

ش در خرّمی بر سرائی ببند ٭ که بانگ زن از وی برآید بلند نوعی گوید

ش شب از مطرب که دل خوش باد وی را ٭ شنیدم نغمهٔ جان سوز نی را

ظاہرست کہ لفظ او در شعر اول بجہت عدم سقوط ہمزہ مخل فصاحت و در ثانی مانع قافیہ بود و لابدست بنابر ضمیر غایب کہ مرجعش یعنی ہرچہ کہ آن ضمیر بسویش رجوع کند بران مقدم باشد در لفظ چنانکہ درین ف زید و برادر او ہر دو آمدند یا در ذہن چنانکہ در منقول سرخوش شش نیست در موزونی قامت کسی ہمتای او ۲ مصرعۂ دیگر ندارد مصرعۂ بالای او و ہر ضمیر منفصل غایب بحسب اصل ہمہ جا در ذوی العقول مستعملست مگر بعضی اشعار اساتذہ در غیر ذوی العقول ہم استعمال یافتہ شاید کہ برای رعایت وزن روا داشتہ باشند چنانکہ در منقول صایب شش گفتار تو شہد یست کہ جا نہا مگس اوست ۲ رفتار تو سیلیست کہ دل خار و خس اوست و در منقول طغرا کہ بحمد گفتہ شش بیاد ش عندلیبان نغمہ پرداز ۲ بود منقار شان مضراب یکساز و چون یکی از حرف از و با و برو در بر لفظ او داخل گردد استعمالش در غیر ذوی العقول ہمہ جا بالاتفاق جایز بود ہمچنینست استعمال لفظ وی و ہر ضمیر باعتبار ترکیب از سہ حال خالی نباشد یا فاعل افتد یا مفعول یا مضاف الیہ و در حالت اول بضمیر فاعل و در دویم

بضمیر مفعول و در سیم بضمیر مضاف الیه نامیده شود لیکن در حالت مفعولی بودن
رای علامت مفعول در آخر آن لازمست مثال ضمیر فاعل من آمدم و تو رفتی
درینجا میم ساکن در آمدم علامت صیغهٔ واحد متکلم و یای معروف در رفتی
علامت صیغهٔ واحد مخاطبست نه فاعل فعل مثال ضمیر مفعول رنجانید زید
مرا و ترا در اصل لفظ مرا من را و ترا تو را بود نون از اول و واو از ثانی بنابر تخفیف
حذف نموده شد و همان لفظین مخففین مستعمل جمهور هستند مثال ضمیر مضاف الیه
یار من یار تو و بر ینقیاس ست امثلهٔ باقی ضمایر مسطوره **فایده** هرگاه
بر سبیل انکسار لفظ بنده و فقیر و مخلص و مثلها بجای من مستعمل گردد بهتر
اینست که فعل مسندان لفظ مانند فعل مسند این ضمیر بر صیغهٔ واحد متکلم
آورده شود واقف گوید **شعر** کناره کرد دل از من کنون صلاح اینست
که بنده نیز از ان بیوفا کناره کنم و اگر برعایت ظاهر لفظ فعل را بر صیغهٔ واحد غایب
آرند بکراهت روا بود و اگر لفظ بنده مقابل خواجه آید استعمالش بصیغهٔ واحد غایب
واجب باشد و چون بطریق تعظیم لفظ جناب و حضرت و صاحب و نحوها بجای استعمال

یا بر فعل مسند آن نیز مثل فعل مسند این ضمیر بر صیغهٔ جمع مخاطب میشاید و هم

جایز است اطلاق هر ضمیر جمع بر واحدش بارادهٔ تعظیم اما ازشش لفظ ضمیر

متصل میم ساکن برای واحد متکلم یا و میم ساکنین برای جمع متکلم و تای

ساکن برای واحد مخاطب یا و دال ساکنین برای جمع مخاطب و شین ساکن

برای واحد غایب نون و دال ساکنین برای جمع غایب مقرر است و بعضی

جا برای واحد مخاطب یای معروف آمده بنابران چنین یا بیای خطابی.

موسوم است پس مْ واین اگر ضمیر فاعل بود یا ضمیر مضاف الیه در هر دو حالت

بمعنی من باشد لیکن در حالت اول بفعل لاحق گردد و نیز علامت صیغهٔ واحد

متکلم افتد چنانکه در آمدم و رفتم و در حالت ثانی باسم ملحق شود چنانکه درین

ن دلم در اضطراب و جانم در تپ و تاب و اگر ضمیر مفعول بود بمعنی مرا

باشد و بعد فعل آید چنانکه در بردم و دهندم وتْ این یا ضمیر مفعول بود.

یا ضمیر مضاف الیه در حالت اول بمعنی ترا بوده بعد فعل افتد چنانکه در دهدت

و فرستمت و در حالت ثانی بمعنی تو باشد و باسم لاحق گردد چنانکه درین

ش ـــ دهنت غنچهٔ خوبی سخنت نکهت آن وش این هم یا ضمیر

مفعول بود یا ضمیر مضاف الیه در حالت اول بمعنی او را بوده بعد فعل آید چنانکه

درزدش وگفتندش و در حالت ثانی بمعنی او باشد و باسم ملحق شود چنانکه

دربین ش ـــ رخش دلفریب ولبش جان فزا وی این بمعنی

تو بوده بفعل لاحق گردد و ضمیر فاعل ونیز علامت صیغهٔ واحد مخاطب افتد چنانکه

درآمدی ورفتی و یم بمعنی ما و ید بمعنی شما و ند بمعنی ایشان.

این هر ۳ لفظ همچو میم ضمیر فاعل و یای خطابی بفعل لاحق گشته ضمیر فاعل

وهم علامت صیغه واقع شوند اگر فاعل آن فعل لفظ دیگر نبود چنانکه درآمدیم

ورفتیم آمدید ورفتید آمدند ورفتند و هرگاه لفظ دیگر فاعل آن فعل باشد درینصورت

هر واحد ازانها فقط علامت صیغه اعتبار نموده شود چنانکه درما آمدیم وشما آمدید

وایشان آمدند مثلا لفظ ما وشما وایشان فاعل فعل ویم علامت صیغهٔ

جمع متکلم وید علامت صیغهٔ جمع مخاطب وند علامت صیغهٔ جمع غایبست

وبس وگرنه مستند شدن یک فعل بدو فاعل لازم آید واین خلاف واقع و.

ممنوعست بهر حال همه ضمایر مذکوره بارز باشند وگاهی ضمیر متصل واحد مخاطب
وغایب که معبّرست بلفظ تو واو بحسب مقام در صیغهٔ واحد امر مخاطب ونهی مخاطب
ودر صیغهٔ واحد غایب ماضی ومضارع فاعل بوده مستتر بود بشرطیکه فاعل فعل
لفظاً دیگر نباشد چنانکه درین ن بیا ونشین ودر ینقول میلی
ش خواست گوید سخنی دید زمانی در پی ٭ تا به بیند که نباشد نگرانی
در پی **تنبیه** از تفصیل مزبور واضح گشت که هریک از تا وشین ضمیر
فاعل نگردد وهر واحد ازی دیم وید وند ضمیر مفعول ومضاف الیه نشود وبضرورت
روا بود که هریک ازم وت وش را خواه ضمیر مضاف الیه باشد خواه ضمیر مفعول
از کلمهٔ ملحق حقیقی آن جدا کرده بغیر ش لاحق کنند درصورتیکه این غیر وآن ملحق
به از اجزای یک کلام باشند ومثال هر واحد بترتیب ازین اشعار ظاهرست
سعدی فرماید ش تولای مردان این پاک بوم ٭ برانگیختم خاطر
از شام وروم ٭ یعنی برانگیخت خاطرم را هلالی گوید ش چنان
از پا فگند امروزم آن رفتار وقامت هم ٭ که فردا برنخیزم بلکه فردای قیامت هم

یعنی تولای مردان این پاک بوم را برانگیختم خاطر از شام وروم و خاطر برانگیخت ۱۲

سعدی فرماید شعر کرت ز دست بر آید چو نخل باش کریم ** ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد واعظ گوید شعر کم مباش از درخت سایه فکن ** هر که سنگت زند ثمر بخشش دانش گوید شعر هیچکس در عهد رخسار تو با گل خوب نیست ** باغبان از دشمنی در زخم آتش میدهد
فیضی گوید شعر اینجا شجری نشد برومند ** کش باد فنا ز پا نیفکند
و لفظ کش که مخفف که اش هست درین لفظ اگر همزه را بعد ازاله ها و نقل حرکت آن بر کاف حذف نمایند بفتح کاف ملفوظ گردد و اگر بعد دور کردن ها آنرا بغیر نقل حرکت بیندازند بکسر کاف خوانده شود لیکن طریق تخفیف اول موافق قیاسست برخلاف ثانی و درین صورت ضرورت گاهی شین بر مرجع خود مقدم گردد چنانکه درین قول عرفی شعر آسمان دریوزه کرد و آفتابش با کرد نام ** لعلی از آویزه گوش شب یلدای من و درین قول طغرا شعر
زبس قمری بهر سویش کشیده ** لباس سرو سر تا سر دریده و بعضی جا ضمیر منفصل واحد غایب نیز بر مرجع خود مقدم آمده است چنانکه درین قول غنی.

ش لشکر ضعف بصر تاخت مگر بر سر او ٭ که ز عینک بکف آورد سپر
دیدهٔ من و بدینطور آوردن ضمیر غایب را اضمار قبل الذکر گویند و این در نظم
بالاتفاق روا بود و هم بنا بر رعایت وزن از دو ضمیر یک جنس حذف ضمیر
لاحق بر قرینهٔ ضمیر سابق جایزست چنانکه م در منقول سعدی ش
گفتم که گلی بچینم از باغ ٭ گل دیدم و مست شد ببوئی ٭ یعنی مست شدم ببوئی
وت در منقول سنهٔ ش تنت باد پیوسته چون دین درست ٭
بد اندیش را دل چو تدبیر سست و ش در منقول ظهوری ش
منادیست در کوچهٔ می فروش ٭ که امروز در هر که یابند هوش ٭ گریبانش
گیرند و دامن کشند ٭ کشان تا بدیوان مستان برند و در یک شعر اجتماع
دو ضمیر متکلم یا مخاطب که یکی برای واحد و دیگر برای جمع باشد اگرچه بضرورت
درستست لیکن مستحسن نبود اول چنانکه در منقول حزین ش کوتاه
صفیرم قفسم را بگذارید ٭ جائیکه رسد ناله بفریاد رس ما و ثانی چنانکه در منقول
خسه و غزیست و کدا افتاده در کوی شما ٭ باشد که از مهر خدا

سوی غریبان بنگری و جائیکه مرجع ضمیر جمع غایب مذکور نباشد آنجا مراد ازان یا کارکنان قضا و قدر بود چنانکه درینقول قدسی **شعر** اینجا غم محبت آنجا جزای عصیان ؛ آسایش دو گیتی بر ما حرام کردند یا جمهور خلق چنانکه درینقول سعدی **شعر** چنان زی که ذکرت بتحسین کنند یا جماعتی خاص چنانکه درین **شعر** وا دریغا جانشین مصطفی را . کشته اند و نیز هر یک از ضمایر متصله سوای **ت** و **ش** بتضمن معنی هست در بعضی جملهای اسمیه خود رابط واقع شود درینصورت متصل گردد بآخر اسمیکه درانجمله خبر افتد چنانکه درین **اقوال** من کریمم — تو خندانی — ما بیماریم — شما تندرستید — ایشان سوارند — یاران بیدارند اینهمه ضمایر یعنی م بمعنی هستم وی بمعنی هستی و یم بمعنی هستیم و ید بمعنی هستید و ند بمعنی هستند روابط مثبته اند چون خواهند که آنها را روابط منفیه گردانند اول لفظ نه که بنا بر افاده نفی موضوعست تو شده یزه وقایه مفتوحه یا مکسوره بر انها داخل ساخته های مختفی را ازان لفظ حذف نمایند

پستر این همزه را بیا بدل کنند مگر یای خطابی را بقاعدهٔ رسم الخط از خط دور نموده.
همزهٔ وقایه را برای دلالت تلفظش بحال دارند و بعضی این نوع ضمایر که روابط.
ثبته هستند گاهی افادهٔ تخصیص و حصر هم دهند و بیشتر درین صورت از ملحق به خود جدا
شده بمبتدا لاحق کردند چنانکه میم درین قول امید **شش** منم آن آهوی
وحشت زدهٔ دشت جنون ٭ که نیاورد بدام الفت صیاد مرا و یا درین قول جامی
که بتوحید فرموده **شش** توئی جمله و غیر تو هیچ نیست ٭ درین نکته یک
مو خم و پیچ نیست **قانون** اگر خواهند که ضمیری را از ضمایر متصله
بلفظی ملحق نمایند باید که برای دفع اجتماع ساکنین حرف آخر آن لفظ را اگر غیر
الف و واو ساکن ما قبل مضموم و های مختفی بود بفتحه یا کسره متحرک سازند مثالش
از مثالهای ماسبق واضح است و بعضی جا آنرا حذف کنند چنانکه بلفظ روم
درویم و نظایر بهما و اگر الف یا واو مده باشد یای وقایه مفتوح یا همزهٔ وقایه مکسور
در آخر آن زیاده نمایند چنانکه بلفظ هوایم و سویم گدائیم و تندخوئیم و اگر واو بیان
ضمه یا های مختفی بود همزهٔ وقایه مکسوره بعد آن افزایند چنانکه بلفظ بندهٔ توام و

(حاشیه:) ... و در ... ضمیر ... و ...
۱ که صحیح
۲ مفتوحه یا ...

آزرده ام یا رتوایم وبیگانه ایم وخلاف این قانون روانیست مگر بنابر ضرورت
وزن در الحاق میم وتا وشین جائیکه حرف آخر ملحق به این هر سه ضمیر غیر واو
بیان ضمه وهای مختفی باشد چنانکه درین اقوال شیخ فریدالدین عطار فرماید
شعر دختر ترسا ام روح افزای بس صایب گویدش ای
آستانت کعبه امید روزگار ظهوری گویدش ز استادیش استادان
سخن ساز **قانون** هر جا دریک جمله دو ضمیر متکلم یا مخاطب یا غایب
بهم آیند وبترکیب یکی مسندالیه ودیگر مضاف الیه بود یا مسندالیه آنجمله اسم
ظاهر یا اسم اشاره باشد وضمیر غایب مضاف الیه که بسوی این مسندالیه راجع
شود نیز دران موجود بود درینصورتها واجب گردد که بجای هر ضمیر مضاف الیه لفظ
خود را که مفید معنی تخصیص وتاکید باشد بیارند بشرطیکه آن ضمیر مضاف الیه ضمیر
متصل نبود چنانکه درین **اقوال** من اغیار را در بزم خود بار نمید هم —
توجمال خود بنما — او بازن خود محبت دلی دارد — زید همیشه بکار خود مشغول است
آنکس بر اسپ خود سوار است واگر آن ضمیر مضاف الیه ضمیر متصل باشد درینصورت

همین ضمیر را بمعنیٔ خود گیرند چنانکه درین اقوال صایب گوید شعر

سبکروحی چو باد صبح در گلشن نمی آید ؛ که ریزم در قدم چون برگ گل نقد روانم را

تأثیر گوید شعر از نخستین نکهت بیخود و خوابم کردی ؛ کمری سنج نکردم

که کبابم کردی ظهوری گوید شعر نهد خور هر طرف دامی ز تارش ؛

گر آن رو پرتوی گردد شکارش آنیست حقیقت بودن میم و تا و شین بمعنیٔ

خود در خاطر فاتر والله تعالی اعلم بحقیقة الحال وجائی که لفظ خود استعمال یابد

موافق روزمرهٔ صاحب زبانان مستحسن آنست که ضمیری مناسب مقام در آخر آن

زیاده کنند چنانکه درین اقوال من خودم میروم — تو خودت بگو —

ما خودمان رفتیم — شما خودتان روید — زید خودش چنین گوید — یاران

خودشان آمدند دویم علم واین اسمیست که موضوع بود برای یک

چیز معیّن ومعلوم بشرطیکه استعمال آن در غیر این چیز از روی همان وضع

روا نباشد مانند بهرام وسکندر زید وعمرو وبلفظیکه کنایه کنند از علم آن نیز

در حکمش بود چنانکه لفظ فلانی درین قول قتیل شعر بغلط زد چو

سوی تربت من گامی چند ٭ گفت کین گور فلانیست بدنامی چند و اکثر اعلام مرکب هم هستند مثل خدابردی و غلام صفی اورنگاباد و بغداد و هر علم که متضمن وصفی و مدحی نباشد باسم نامیده شود مانند اشله صدر و علمیکه مشتمل وصفی و مدحی بود بلقب و خطاب موسوم گردد برابرست که مفرد باشد مثل بیگ و خان و شاه و میر یا مرکب مانند جهانگیر و خانخانان و زمان شاه و فرّخ میرزا **اسم** اسم اشاره و این اسمیست که موضوع بود بنابر تعیین مشارالیه یعنی چیزیکه بطرف وی اشاره کرده شود و چون مشارالیه یا واحد باشد یا جمع و هر یک از ینها یا بعید بود یا قریب لهذا مقررست لفظ آن برای مشارالیه واحد بعید و این برای مشارالیه واحد قریب سعدی فرماید ٭ فریب دشمن مخور و غرور مدّاح مخر که آن دام زرق نهاده ست و این کام طمع کشاده و لفظ آنها و آنان برای جمع مشارالیه بعید اینها و اینان برای جمع مشارالیه قریب لیکن استعمال آنها و اینها در ذوی العقول و غیر ذوی العقول بهر دو واقعست برخلاف آنان و اینان که در ذوی العقول مستعملند و فقط صایب گوید **شعر** در دست چه دارند

بجز کاسهٔ خالی ؛ آنها که درین باغ چو نرگس نگرانند ؛ یعنی آن کسان الخ ظهوری

گوید **شعر** مهتاب باکتان و خزان با سمن نکرد ؛ آنها که کرد هجر تو بر

جان ناتوان ؛ یعنی آن خرابیها الخ **تنبیه** بدانید که باعتبار معنی

حقیقی اشاره مشار الیه باید که حسی باشد یعنی بشار بیکی از اعضای ظاهری

پس بعضی جا غیر حسی و متصوّر در ذهن بود لیکن بر سبیل مجاز بود بر خلاف مرجع

ضمیر که آن بحسب حقیقت مشار باشارهٔ ذهنیست نه حسی همینست در ضمیر و

اسم اشاره فرق معنوی و لفظ چنان و چنین موضوعست بنا بر اشارهٔ

کیفیت چیزی بطریق تشبیه بلحاظ قرب و بعد آن چنانکه درین **شعر**

بی تو هر روز مرا ماهی و هر شب سالیست ؛ شب چنین روز چنان آه چه

مشکل حالیست و بر بنقیاسست حال همچنان و همچنین و همچو که مفید

معنی چنین باشد سلیم گوید **شعر** لذت دشنام او دل می برد از کف

سلیم ؛ همچو شیرینی ندیدم کو بتلخی جان برد و بعضی جا لفظ همچنان بمعنی

هنوز درست افتد چنانکه در بیتقول ظهوری **شعر** همچنان طفل مزاجیم و

اگر بیبر شدیم ؛ کوچه کردیست بجا گرچه زمین گیر شدیم وجائیکه لفظ آن وچنان یا لفظ

این وچنین بهم آیند در انجا باید که لفظ لاحق را بمعنی مانند گیرند یا لفظ سابق را

زاید شمارند چنانکه در منقول حزین شعر بنگر سپند و مجمره تا روشنت

شود ؛ دل آنچنان و سینه سوزانم اینچنین و لفظ همان و همین مقرر ست برای

اشاره چیزی بر سبیل تخصیص بلحاظ قرب و بعد آن مثلاً لفظ همان بدین فن

هر چه کاری همان در روی و بعضی جا اینلفظ بمعنی همچنان چنانچه چنان تر بود چنانکه

در منقول صائب شعر روشندلان همیشه سفر در وطن کنند ؛ استاده است

شمع همان گرم رفتنست و لفظ چندان بمعنی آنقدر و چندین بمعنی اینقدر

بنابر اشاره قدر و مقدار چیزی موضوعست ظهوری گوید شعر چندان

میش رهید که بیهوشی آورد ؛ شاید که یاد من بفراموشی آورد و از قبیل

اسمای اشاره است **یای موصول** یعنی یای مجهولیکه باسم نکره لاحق

شده مفید معنی آن وچنان باشد و لابدست آن یا را اتصال جمله خبریه که مصدر

بکاف بیان و مشتمل ضمیری بود که راجع بسوی ملحق به آن باشد وچنان جمله را صله

وچنین ضمیر را عاید کویند سعدی فرماید ن رندی که بخورد و بدهد به از عابدی
که روزه دارد و بنهد وچون آن یا باصله در ترکیب صفت ملحق به خود افتد لهذا بیای
صفت و بیای توصیفی هم موسوم کردد بهر کیف میان آن یا و صله اش فصل
روا نبود مکر بضرورت چنانکه در منقول سعدی ن قدر عافیت کسی داند
که بمصیبتی کرفتار آید و در منقول طغرا که بتعریف کوه کشمیر کفته نش بجایی
قله کوهش رسیده ٭ که رنک از چهره رفعت پریده ٭ یعنی قله کوهش رسید
بندی ۱۲ غ
بجائی که در و رنک از چهره رفعت پرید و نیز برای رعایت وزن حذف عاید
بر قرینه سیاق کلام جایزست مثالش از مثال صدر ظاهر چهارم
آن اسم نکره که مضاف شود بطرف ضمیر یا علم یا اسم اشاره چنانکه در لفظ بنده
من و اسپ بهرام و شتران آن یا بسوی ملحق به یای موصول چنانکه در منقول رفیع
نش چو شاخهای درختی که شد ز سرما خشک ٭ ز آه سرد مرا کشته
جمله اعضا خشک پنجم اسم نکره که منادی باشد چنانکه در منقول سعدی
نش ای دوست بر جنازه دشمن چو بکذری ٭ شادی مکن که بر تو همین

ماجرا رود اینست اقسام معرفه لیکن اعرف در ینهمه مضمرست یعنی ضمیر متکلم ومخاطب
وغایب بلحاظ ترتیب ذکر بعد ازان علم سپس اسم اشاره پستر نکرهٔ منادی
امّا اسم نکرهٔ که بطرف ضمیر یا علم یا اسم اشاره یا بسوی ملحق به یای موصول مضاف
بود حکمش درین باب حکم مضاف الیه ویست تبیین چهارم
در بیان اسم ظرف وآن اسمیست که دلالت کند بر زمانی یا بر مکانی وهر واحد
ازینها برابرست که مدخول فیه چیزی باشد یا نه وآن را درصورت اول ظرف زمان
وبصورت ثانی ظرف مکان نامند وچیز مدخول را مظروف گویند وهر یک
از ظرف زمان ومکان یا محدود بود مثل روز وشب سال وماه باغ وخانه
شهر وکو یا مبهم مانند آن ودم گاه وهنگام پس وپیش چپ وراست زبر وزیر
وملحقست باین اسمای شش جهت لفظ بیرون ودرون ودور بمعنی جای
بعید ونزدیک بمعنی جای قریب وبعضی جا لفظ پس بمعنی زمان پسین
وپیش بمعنی زمان پیشین هم آمده است سعدی فرماید فرد برگ عیشی
بگور خویش فرست ٭ کس نیارد زپس تو پیش فرست وبعضی ظروف

مکان بترکیب صورت گیرند مثل لاله زار و کوهسار سرمه دان و گلستان و هر
ظرف که بمعنی ظرفیت استعمال نیابد یعنی در ترکیب نحوی مبتدا یا فاعل یا خبر یا
مفعول واقع شود آنرا ظرف متصرّف نامند مثلاً لفظ روز درین مثل
تاریک شد ز رفتن تو روز روشنم و هر ظرف که بمعنی ظرفیت مستعمل گردد
آنرا ظرف غیر متصرّف گویند مثلاً لفظ خانه درین مثل یار در خانه و
من گرد جهان میگردم و چنین ظرف بی واسطهٔ حرف ظرف استعمال نیابد لیکن
آن حرف اکثر مقدّر باشد بر ظروف زمان محدوده و بر ظروف زمان و مکان
مبهمه و بیشتر مذکور بود بر ظروف مکان محدوده تبیین پنجم در بیان
اسم عدد و آن اسمیست که موضوع باشد برای شمار افراد چیزها خواه آن افراد
منفرد باشند خواه مجتمع و این چیزها را معدودات نامند مانند یک و دو و سه و چهار
پنج و شش هفت و هشت نه و ده بیست و سی چهل و پنجاه شصت و هفتاد
هشتاد و نود صد و هزار اینهمه اسمای عدد اصل هستند و باقی اسما که حاصل شوند
بتوسّط واو عطف از اجتماع اسمای آحاد و عشرات یا مآت یا الوف همه متفرعند

ازانها لیکن در هر یکی از یک وده تا نُه وده خلاف قیاس بجای واو عطف کلمهٔ
از آورده بنابر تخفیف تغییر و تبدیل را راه دادند یعنی در یک ازده بعد دور کردن
فتحهٔ همزه هر گاه کاف را حذف نمودند یازده گردید و در دوازده چون فتحهٔ همزه را
برواو نقل کردند دوازده شد و بعضی همزه را باشباع فتحه الف ممدود خوانند و بعضی
همچنان بحال دارند و در سه ازده بعد حذف های مختفی هر گاه همزه را بیای ساکن
بدل نمودند سیزده گردید و در چهار ازده چون کلمهٔ از حذف نموده شد چهارده باقی
ماند و در پنج ازده بعد ازالهٔ حرکت همزه و حذف جیم هر گاه همزه و نون را بجای یکدیگر
در آوردند پانزده شد و در شش ازده بعد دور نمودن فتحهٔ همزه چون شین
دویم را حذف کردند شانزده گردید و در هفت ازده هر گاه حرف تا و کلمهٔ از هر دو را
حذف نمودند هفده شد و در هشت ازده چون شین و تا و همزه هر سه را حذف
کردند هژده گردید و اینجا زا را بعضی بزای فارسی و بعضی بجیم تازی مبدل سازند
و در نه ازده بعد حذف ها و همزه هر گاه در آخر نون یک واو جهت بیان ضمهٔ زیاده
نمودند نوزده شد **قانون** اگر خواهند که اسمای الوف و مآت

وعشرات وآحاد را بواو عطف یکجا جمع نمایند باید که اول الوف ومآت را حسب

مقصود باسمای آحاد مصدّر کرده سپس بترتیب ذکر هر یکی را بر دیگری مقدم

کنند چنانکه درین ف آنکس از تجارت متاع بنگاله دو هزار و سه صد

وبیست وچهار روپیه حاصل کرد و چون هر اسم عدد ابهامی دارد بنا بران

لازمست که اسم معدودش را برای رفع ابهام بعد آن ذکر نمایند لیکن باید

که این اسم رافع ابهام را همه جا واحد آرند چنانکه درین ف آنکس

از وارثان خود دو پسر و سه دختر گذاشت دانستنیست که دلالت هر اسم

اسم عدد اسم موصوف ۱۲

از اسمای عدد مرقومه بر معدود غیر مرتبست یعنی بر معدودی که مرتبهٔ آن از روی

ترتیب متعیّن نبود مثلاً اگر بگویند که از ان سه کس یک کس را با خود میبریم معلوم

نشود که اینکس منفرد از انکسان مجتمع در ترتیب آیا بمرتبهٔ اولست یا بمرتبهٔ

ثانی یا ثالث واصل درینصورت آنست که اسم عدد بر اسم معدود مقدم باشد

چنانکه از صدر واضحست وهرگاه خواهند که مرتبهٔ معدود متعیّن گردد

باید که میم فاعلی با اسم عددش ملحق کنند واین اسم درین حال مفید معنی .

اسم فاعل شده صفت معدود خود افتد لهذا اصل درین صورت آنست که اسم عدد
از اسم معدود موخر بود چنانکه درین ن از روزهای اینماه روز
دویم بسیار مبارکست اینجا مراد از روز دویم آن روزست که در روزهای آنماه
از روی ترتیب بمرتبۀ ثانی واقعست نه روز مطلق والحاق میم مزبور بنا بر غرض
مذکور بجمیع اسمای عدد درست باشد لیکن مستحسن آنست که تا امکان بجای یکم لفظ
اول اختیار نمایند و برای ضرورت شعر گاهی اسم عدد را در صورت اول
از اسم معدودش موخر و در صورت ثانی بران مقدم گردانند چنانکه درین قول
فردوسی شعر بسی رنج بردم درین سال سی * عجم زنده کردم
بدین پارسی و درین قول سعدی شعر دویم باب احسان نهادم
اساس * که منعم کند فضل حق را سپاس وگاهی اسم معدود را بهر دو صورت
بر قرینۀ فحوای کلام محذوف دارند چنانکه درین قولین سنه شعر ای که
پنجاه رفت در خوابی * مگر این پنج روز دریابی * یعنی پنجاه سال رفت شعر
دو بامداد گر آید کسی بخدمت شاه * سیم هر آئینه در وی کند بلطف نگاه *

یعنی با مداد سیم و در نثر نیز بنا بر اختصار بصورت ثانی حذف نموده شود
کاهی اسم معدود تنها چنانکه درین ف دوستان بر سه نمط‌اند اول جا
دویم ثانی سیم زبانی — یعنی دوستان نمط اول جانی هستند الخ و کاهی با آ
عدد چنانکه درین ف کلمه بر سه قسمست اسم و فعل و حرف — یعنی
قسم اول از ان سه قسم اسمست و قسم دویم فعل الخ **تبیین ششم**
در بیان اسم کنایه و آن عبارت از لفظیست که بدان تعبیر کنند چیزی را
مدلول صریحش نبود و غرض از ذکر آن ترک تصریحست چنانکه لفظ عمری بیا
مجهول بمعنیٔ مدت دراز درین قول حزین **نش** ای دل احوال مرد
را چه میپرسی ز من ٭ کان عزیز القدر عمری شد ز عالم رفته هست و لفظ
فلانی بیای معروف بجای اسم ظاهر درین ف امروز چه شد ا
فلانی نیامد و لفظ کسی بیای مجهول بجای نام شخص مطلوب درین قول قتیل
نش جان ز تن رفت و هنوزم نفسی می‌آید ٭ ای اجل یک دو نفس
که کسی می آید **تقریر دویم** در بیان مرکبات و آن محتوی

تقریب ودو ترکیب و یک تتمیست **تقریب** در مقدماتیکه کلام را
بغیر آنها چاره نیست باید دانست که مرکب عبارتست از لفظی که بترکیب دو کلمه
یا زیاده حاصل گردد و اسناد عبارتست از نسبت کردن کلمه الیست بکلمهٔ بنوعیکه مفید
افادهٔ تام باشد یعنی سامع ازان خبری یا طلبی دریافته ساکت ماند و کلمهٔ را که
بطرفش کلمهٔ دیگر اسناد کرده شود مسند الیه گویند واین کلمهٔ اسناد نموده را
مسند نامند واز اقسام کلمه اسم هم صالح مسند الیه شدنست وهم صالح مسند
بودن وفعل صلاحیت مسند شدن دارد نه صلاحیت مسند الیه بودن وحرف
نه صالح مسند الیه شدنست نه صالح مسند بودن بلکه همیشه متعلق فعل یا اسم یا
صفت بود بنابران در ترکیب ثنائی عقلی فعل فعل وحرف حرف واسم حرف
وفعل حرف اسناد اصلا متحقق نگردد مگر در اسم اسم واسم فعل **ترکیب**
اول در تعریف وتقسیم کلام واین در لغت بمعنی سخنست اندک باشد
یا بسیار ودر اصطلاح عبارتست از مرکبی که از مسند الیه ومسند ترکیب یابد
برابرست که هر دو مذکور باشند یا یکی مذکور ودیگر مقدر بود وچنین مرکب را

بسبب حصول فایدهٔ تام مرکب مفید و مرکب تام نیز گویند و جمله هم خوانند

و جمله باعتبار اصل منقسم بر چهار قسمست اول اسمیه و این مرکب شود از دو

که یکی مسند الیه و دیگر بواسطهٔ رابطه مسند افتد و اسم مسند الیه مبتدا و مسند بخبر موسوم

گردد و سزاوار مبتدا و خبر آنست که مبتدا اسم غیر صفت و خبر اسم صفت

یا بتاویل اسم صفت باشد و نیز سزاوار مبتدا و خبر آنست که خبر نکره و مبتدا

معرفه بود چنانکه درین ن زید کریمست یا نکرهٔ مخصّصه و تخصیصش خواه

باضافت باشد چنانکه درین ن آب دریا گرمست خواه بصفت چنانکه

درین شعر دیدهٔ بی شرم پسندیده نیست و مبتدا جائی اسم صفت

و جائی نکره هم وارد ست اول چنانکه در مقول سعدی ن رونده همیشه

مرغ بی پرست و ثانی چنانکه در مقول واعظ کاشفی ن خاموشی بهتر

از سخن بدست و هر جمله که ترکیب یابد از معرفه و نکرهٔ مخصّصه معرفه را مبتدا سازند

چنانکه درین ن جمعه روز نیکست همچنین در مقول صاحب شعر

روی تو برق خرمن آسایش دلست ٭ زلف تو تازیانهٔ دلهای غافلست

درینجا برق را بمعنیٔ سوزنده و تازیانه را بمعنیٔ تنبیه کننده تاویل باید کرد و جمله
ه از دو اسم مساوی در تعریف یا در تخصیص مرکب شود بهر صورت اسمیکه
مناسب خبرست آنرا خبر و دیگر را مبتدا گردانند چنانکه درین قول
زال پدر رستمست — گوی گریبان ستارهٔ سحرست — یعنی مانند ستارهٔ
سحرست و نیز سزاوار مبتدا و خبر آنست که مبتدا مقدم و خبر موخر بود چنانکه
در مثالهای مزبوره و گاهی بضرورت وزن خبر را بر مبتدا مقدم سازند چنانکه
درین شعر ازخیال زلف مشکینت پریشانیم ما — یعنی ما ازخیال
زلف مشکین تو پریشان هستیم و درین شعر خوشست عالم
آزادگی و خوشخوئی و هم بنابر اختصار یا برعایت وزن بر قرینهٔ سوق کلام
گاهی مبتدا را حذف نمایند چنانکه درین قول سعدی ره دو چیز محال
عقلست خوردن بیش از مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم — یعنی
یکی ازان دو چیز خوردنست بیش از مقسوم و دیگر مردنست پیش از وقت
معلوم و درین قول حافظ شعر بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم

یعنی من بندهٔ عشق هستم وگاهی خبر را با رابط حذف کنند چنانکه در ین قول

سعدی ن منت خدای را عزوجلّ ـ یعنی منت سزاوار ست

برای خدای غالب وبزرگ همچنین درین قولین کسی حاضر نیست

مگر عمر ـ زید بیمار ست نه بکر همچنین در قول تو که گوئی خالد در جواب آنکه پرسد

که کدام هوشیار ست وبعضی جا خبر مقدّر ومتعلقش قایم مقام آن باشد

چنانکه درین قول سعدی ن تونگری بهنر ست وبزرگی بعقلاست ـ

یعنی تونگری ثابتست بهنر وبزرگی ثابتست بعقل وبطریق عطف جائی

مبتدا متعدد آمده است وخبر واحد چنانکه درین قول سعدی ش

درویش وغنی بندهٔ این خاک درند وجائی خبر متعدد ومبتدا واحد چنانکه

درین قول اهلی ش ما همه بیچاره وسرگشته ایم وگاهی برای تاکید خبر را

مکرّر آرند چنانکه درین قول مولوی معنوی ش آنکه شیر انرا کند روبه مزاج

احتیاجست احتیاجست احتیاج وخبر بیشتر مفرد آید چنانکه در امثلهٔ مسطوره

وگاهی جمله واقع شود پس هر جملهٔ اسمیّه که خبرش جمله افتد آنرا کبری وانجمله را

صغری نامند و بنابر صحت این صورت درین جمله بودن رابطی یعنی ضمیر که بسوی مسند الیه الجمله راجع بود شرط نیست خواه این جمله اسمیه باشد چنانکه درین مقول وحید

ش مزرعهٔ عمر بهارش بخزان متصل است خواه فعلیه چنانکه درین مقول کلیم

ش آن گل خودرو و فاایش عمر یک شبنم نداشت **دوّم**

فعلیه و این ترکیب باید از فعل و اسمیکه مسند الیه آن بود و این اسم در صورت معروف بودن فعل مسند بفاعل و در صورت مجهول بودنش بنایب فاعل موسوم گردد و چون اسم ظاهر یا ضمیر منفصل فاعل یا نایب فاعل شود اولی وافصح آنست که بر فعلش مقدم گردانند چنانکه درین **اقوال.**

زید آمد — خالد زده شد — من رفتم — تو کشته شدی برخلاف ضمیر متصل که این در حالت فاعل و نایب فاعل شدن همیشه از فعل موخر و بهمان ملحق گردد چنانکه درین **اقوال** آمدم — زده شدم — رفتی — کشته شدی و گاهی ضمیر متصل واحد غایب و مخاطب که معبّر است بلفظ او و تو در صیغهٔ واحد غایب ماضی و مضارع و در صیغهٔ واحد امر مخاطب و

رفت یُ یُو هی مخاطب فاعل فعل بوده مستتر باشد صهبا گوید **شعر** زنده ماندم سخت جانی رانگر ۰۰ آمد و مردم زخجلت شرمساری را ببین ۰ برای اختصار بر قرینه گاهی تنها فعل را حذف نمایند چنانکه در مقول سعدی **ع** شیطان با مخلصان بر نیاید و سلطان با مفلسان همچنین در ین **قولین** نیامد زید مگر عمرو نه او ماند نه بکر همچنین در قول تو که گوئی زید در جواب کسیکه پرسد که کدام رفت وگاهی فعل و فاعل هر دو را محذوف دارند چنانکه در قول تو که گوئی آری در جواب آنکه گوید آیا خالد می آید و بعضی جا فعل با فاعل خود مقدر بود مثلا لفظ میخواهم در قول تشنه که آب آب گوید یعنی آب میخواهم آب میخواهم همچنین مقدر باشد لفظ آرے بعد رحمی و لفظ دهد بعد دشنامی و مژده و نویدی و لفظ بکن بعد لطفی و نظری و نگاهی و هر جا لفظ مژده بی یای وحدت آید در آخرش تقدیر باد باید کرد و بر سبیل عطف چند فعل متعدد وارد است و فاعل واحد چنانکه در مقول سعدی **ن** حق جل و علا می بیند و می پوشد و همسایه نمی بیند و میخروشد و جائی فاعل

متعدد و فعل واحد چنانکه درین ن زید و عمر آمدند سیم ظرفیه

واین حاصل شود باجتماع ظرف و مظروف با رابط چنانکه درین قولین

یار در خانهٔ خود ست مال نزدیک نست تنبیه در حقیقت بر جملهٔ

ظرفیه الجمله اسمیه ایست که خبرش مقدّر بوده متعلق خبر ظرف بوده قایم مقامش

افتد بهمین جهت بعضی محققان جملهٔ ظرفیه را قسمی علیحده نشمردند پس برین تقدیر

خبر مقدّر در قول اول لفظ ساکن باشد یا مقیم و در ثانی لفظ حاضر بود یا موجود و نیز

موافق اقتضای مقام جائی لفظ ثابت یا قایم را و جائی لفظ متحقق یا متصور را

مقدّر گیرند چهارم شرطیّه و این ترکیب یابد از دو جمله برابر است که

هر دو فعلیّه باشند یا اسمیّه یا یکی فعلیه باشد و دیگر اسمیه بالجمله هر جمله که مشتمل حرف

شرط بود شرط سوسوم گردد و جملهٔ که در جوالش آید بجزا یا بجواب شرط نامیده شود

واصل در جملهٔ شرطیه آنست که شرط مقدّم باشد بر جزا چنانکه در منقول سعدی

ن اگر جور شکم نبودی هیچ مرغ در دام نیفتادی و بار ضرورت

جزا را گاهی بر شرط مقدم سازند چنانکه در منقول حزین ش کردی

شکوه اگر داد رسی داشتمی و گاهی محذوف دارند چنانکه درین قول صایب

ش از حیاتم نفسی پا برکابی ماندست ؛؛ میرود وقت ببالینم اگر می آئی ؛؛ یعنی اگر ببالینم می آئی بیا زیرا که وقت میرود و جائی شرط و جزا واحد آمده است چنانکه درین قول شوکت ش مانی چو نقش آن بت بدست میکشد ؛؛ چون میرسد بساعد او دست میکشد

لیکن بعضی فصحای متاخرین اینصورت را مستحسن الترک گفته اند

بحسب مفهوم بردو نوع بود خبریه و انشائیه خبریه آنست که مفهومش احتمال صدق و کذب دارد مثالش از جملهای اسمیه و فعلیه مرقومه ظاهر ست

و انشائیه آنکه مضمونش محتمل صدق و کذب نباشد مثل امر و نهی و کلام متضمن معنی استفهام و تعجب و تمنا و دعا و شرط و قسم و مدح و ذم

بود اما جمله باعتبار صفت بر هشت نمط آید اول ابتدائیه که در ابتدا افتد و مسبوق بکلام دیگر نباشد چنانکه اینقول نظامی ش

کلید در گنج حکیم ؛؛ بسم الله الرحمن الرحیم دویم مقطوعه

مسبوق بکلام دیگر بوده بدان تعلق ندارد چنانکه در منقول جامی **ش** دوستان چند کنم ناله ز بیماری دل ؛ کس گرفتار مبادا بگرفتاری دل .

سیم مبیّنه که مبیّن سخن مجمل بود چنانکه در منقول اهلی **ش**
(این شعر مصرعه بیان و ظاهر کننده کلام مجمل سابق را ۱۲)
بی تو چو شمع کرده ام خنده و گریه کار خود ؛ خنده بروز دل کنم گریه بروزگار خود

چهارم معلّله که علّت سخنی را بیان کند چنانکه در منقول سعدی
(که ما قبل او درست نما باشد ۱۲)
ش سخن بلطف و کرم با درشت خوی مگوی ؛ که زنگ خورده نگردد بنرم سوهن پاک **پنجم** معطوفه که بر جمله سابق معطوف باشد چنانکه در منقول عرفی **ش** هزار شمع بکشتند و انجمن باقیست

ششم معترضه که میان اجزای جملهٔ دیگر عارض گشته بهیچ یکی متعلق نبود و از دور نمودن آنجمله در معنی اینجمله خللی راه نیابد چنانکه درین **ن** برادر تو خداش بیامرزد مرد خوبی بود، همچنین در منقول انوری **ش** گر بخندم وان پس از عمر یست گوید زهر خند ؛ ور بگریم وین بهر روز یست گوید خون گری **هفتم** نتیجیّه که از کلام سابق پیدا و بران مترتّب

اعتراضیه ... معترضه ... جمله ... در بیان ... معترضه ... وصفت او در تقع شود ۱۲

گردد چنانکه درین ن لحوق یای نسبتی از خواص اسمست و دخول لفظ
می از خواص فعل پس یای نسبتی بفعل لاحق نشود و لفظ می بر اسما داخل نگردد
همچنینست حال جملهٔ مدخول تای نتیجیّه چنانکه در منقول طغرا که بتعریف عدل
ممدوح خود گفته ن اگر باد بکوشش رسانیده که آتش نخسپی دویده
آب را فرسوده تا خاک بکاسهٔ سرش کرده **هشتم** حالیّه واین
آنجملهٔ خبریه است که بتوسط واو حالیّه از فاعل یا از مفعول فعلی حال افتد
وحال در اصطلاح نحویان عبارت از لفظیست که بیان کند
هیئت و حالت فاعل فعل یا مفعولش را و هر یک از چنین فاعل و مفعول
بذو الحال نامیده شود و حال اکثر مفرد باشد و گاهی جملهٔ بهر حال سزاوارش
آنست که از ذو الحال مؤخر بود چنانکه درین اقوال مظهر گوید شعر
یار مجروح مرا دیده دوان می آید یعنی یار مرا مجروح دیده می آید در حالتیکه دونده
است صایب گوید شعر صبح دیدم شبنمی بر برگ گل غلطان نبا
امید گوید شعر دمید صبح و نشد قصّهٔ فراق تمام یعنی نمود شد

صبح در حالیکه قصهٔ فراق تمام نگشت و گاهی حال بر ذوالحال مقدم آید چنانکه
در ینقول خسرو که بواقعهٔ دفن لیلی فرموده شعر گریان جگر زمین کشادند
وان کان نمک دران نهادند و گاهی از ذوالحال واحد حال را بطریق عطف
متعدد آرند چنانکه درین فرد امروز دیدم کنیزی افتان و خیزان میرفت
- درینصورت حال ثانی را حال مترادف گویند مخفی نخواهد بود که اجزای
اصلی جمله را که قیامش برانها موقوف باشد ارکان جمله و عمده نامند.
و اجزای زواید جمله را که در قیامش دخلی ندارند متعلقات و فضله خوانند
و هر جمله که مجرد از متعلق بود بجملهٔ مجرده نامیده شود و جمله که مشتمل متعلقی
باشد بجملهٔ متعلقه مسمی گردد و منجملهٔ متعلقاتیکه باسمی خاص موسوم هستند
یکی مفعول به است که بمفعول اشتهار دارد و آن عبارتست از لفظی
که فعل فاعل بران واقع شود چنانکه بکر درین فرد زید بکر را کشت.
همچنین میم و تا و شین در بزندم و دهندت و زنندش و گاهی آنرا بقرینهٔ
سیاق کلام حذف کنند چنانکه درینقول نظری شعر روز آن

می حسرت همه در ساغر ما کرد ؎ بر هر چه نهادیم دل از دیده جدا کرد ؎ یعنی جدا کرد
آنرا و آن بیشتر مفرد باشد چنانکه در امثلهٔ صدر و گاهی جمله بواسطهٔ کاف بیان
چنانکه در منقول عرفی شعر بهر که عرضه دهیم درد خویش می بینیم ؎ که
غرقه ام من و او در کنار میگذرد ؎ دیگر **مفعول فیه** و این عبارت
ازان ظرف مکان و زمانست که واقع گردد دران فعلی چنانکه درین نثر
یار در خانهٔ خودش رفت و در منقول قتیل شعر شب سوی قتیل آمد
با خیل پریزادان ؎ آن آفت جان و دل آشوب زمان ما ؎ دیگر **مفعول له**
و این عبارتست از اسمی که ارادهٔ تحصیل آن یا خود وجود آن سبب صدور و
قیام فعل بود چنانکه درین نثر زید زد پسر خود را برای ادب و درین
نثر این بیمار بنابر ناتوانی برخاستن نمیتواند دیگر **مفعول معه**
و این عبارت از اسمیست که مصاحب و مشارک فاعل یا مفعول باشد چنانکه
درین **قولین** بیرون رفتم از شهر با رفیقان — خریدم اسپ را
با زین آن **تنبیه** ازین مفاعیل چهارگانه مفعول به که مختصست

بفعل متعدی در فعل مجهول قایم مقام فاعل محذوف شده بنایب فاعل نامیده شود

برخلاف مفاعیل باقیه که هر واحد از آنها هم متعلق فعل لازم و هم متعلق فعل

متعدی افتد و هرگز صلاحیت نیابت فاعل ندارد و میتواند که همه مفاعیل

مذکوره دریک جمله بهم آیند چنانکه درین ن خالد امروز پسر خود را با

برادرش برای تعلیم خط نزدیک من آورد **ترکیب دویم** دربیان

مرکب غیر کلام و آن عبارتست از مرکبی که مفید افاده تام نبود یعنی سامع

از استماع آن ساکت نماند لهذا آنرا مرکب غیر مفید و مرکب غیر تام نیز گویند

و آن هم منقسم بر چهار قسمست **اول** مرکب اضافی که حاصل گردد از اجتماع

مضاف و مضاف الیه بدانید که اضافت عبارت از نسبت کردن اسمیست

بطرف اسمی بواسطه حرف جار مقدر مانند از و برای و در و اسم اضافت کرده را

مضاف و اسمی را که بسویش دیگر اسم اضافت نموده شود مضاف الیه نامند

و اصل در مضاف آنست که بر مضاف الیه مقدم آید و حرف آخرش مکسور باشد

بشرطیکه مضاف الیه ضمیر متصل یا آخر حرف یکی از الف و واو مده و های مختفی و یای

[illegible] آید وهم لفظ نه محلات [illegible] علم نیست [illegible] ظاهر شد که علم [illegible] حقیقت اینست که علم [illegible]

مقدر چون لفظ و مراد از عام مطلق آنست که هم بر مضاف الیه وهم بر غیر آن صادق آید و مراد از خاص مطلق [illegible] مضاف الیه [illegible]

از این هم واضح شد که علم فقه تحقیقت اینست که علم برای فقه و [illegible] مضاف ومضاف الیه عموم وخصوص من وجه باشد یعنی [illegible] گاهی صادق آید و

باشد یعنی مضاف از مضاف الیه ساخته شده باشد [illegible] ۱۷ اسم لفظ برای مقدر چون لفظ چنانکه نقرهٔ خاتم و [illegible] نقره

لفظ خاتم مضاف الیه وگاهی نقره بر خاتم صادق آید یعنی نقره را خاتم میتوان گفت ودرین مادهٔ اجتماع است وگاهی صادق نمی آید

معروف بود وآن کسره را کسرهٔ اضافت گویند وغرض از اضافت یا تعریف

مضافست واین جائی صورت بندد که مضاف الیه معرفه باشد چنانکه در اسپ

بهرام وتیغ رستم یا تخصیص آن واین درصورتی حاصل گردد که مضاف الیه

نکره بود چنانکه در انگشتر زر وپیل پادشاه وبعضی اسمای نکره همچو لیس وپیش ومانند

ومثل بنابر توغل ابهام وشدت نکارت با وجود مضاف شدن بطرف معرفه

معرفه نمیشوند بهرکیف اضافت باعتبار تقدیر حرف جار برسه نوع بود اول

بمعنی از چنانکه در انگشتر زر دویم بمعنی برای چنانکه در اسپ بهرام

سیم بمعنی در چنانکه در زدن امروز وباعتبار حال مضاف ومضاف الیه

بر چهار نوع باشد اول اضافت بیانی ودرین نوع اضافت مضاف الیه بیان

مضاف واصلش بود چنانکه در انگشتر زر وپیکر موم وتیر آهن وجام نقره دویم

اضافت تشبیهی که بحذف حرف تشبیه میان مشبه ومشبه به واقع شود

وچنین اضافت مثل اضافت بیانی همیشه بمعنی از باشد چنانکه در آئینهٔ دل وبلبل زبان

خانهٔ تن ودف ماه سیم اضافت مطلق ودرین نوع اضافت مضاف الیه

نه بیان مضاف افتد نه مشبه وی و آن اکثر بمعنی برای آید چنانکه در اسپ بهرام

و پیل پادشاه تیغ رستم و زر انگشتری و گاهی بمعنی در چنانکه در زدن امروز

و شهید کربلا **چهارم** اضافت استعاره که بر سبیل مجاز میان لازم

مشبه به و مشبه واقع شود و این اضافت همیشه بمعنی برای بود چنانکه در تیغ

اجل و زبان حال و سپر تدبیر و گوش هوش **تنبیه** در اضافت بیانی

و اضافت مطلق ذات مضاف مقصود باشد و ذکر مضاف الیه فقط برای بیان

ابهام و نشان مضاف بود بر خلاف اضافت تشبیهی و استعاره که درین هر دو

مقصود بالذات مضاف الیه باشد و ذکر مضاف محض بنا بر قرینهٔ تشبیه و

استعاره و حاصل استعاره مبالغه در تشبیه است یعنی مشبه را عین مشبه به

ادعا نمودن چنانچه قایل تیغ اجل اول اجل را در ذهن جلاد قرار داد بسبب تیغ را

که لازم جلاد است ازو مستعار گرفته بنا بر قرینه و تقویت مدعا بطرف اجل

مضاف نمود و اضافت مطلق با وصف افادهٔ تعریف و تخصیص جائی

فایدهٔ ملکیت دهد چنانکه در اسپ بهرام و پیل پادشاه و جائی افادهٔ لیاقت

قابلیت چنانکه درآدم کار ومرد میدان وجائی فایدهٔ ترجیح وفوقیت چنانکه
پیر پیران وشاه شاهان ومصدر لازم هرگاه مضاف گردد مضاف کرده یا بسوی
فاعل چنانکه درین ن خوشوقت شدم از آمدن دوست یا بطرف
ظرف بی ذکر فاعل چنانکه درین ن رنجور گشتم از رفتن دیروز —
یعنی از رفتن تو در دیروز ومصدر متعدی چون مضاف شود مضاف شود
گاهی بسوی فاعل خواه مفعول مذکور بود چنانکه درین ن غمگین
شدم از کشتن زید بکر را خواه محذوف باشد چنانکه درین ن بیهوش
شدم از سرائیدن مطرب — یعنی از سرائیدن مطرب نغمه را وگاهی بطرف
مفعول با ذکر فاعل چنانکه درین ش خوردن خون دل از چشم تر
آموخته ام یا بی ذکر آن چنانکه درین ن اختیار کردن نکوئی بهتر است
وگاهی بسوی ظرف بی ذکر فاعل ومفعول چنانکه درین ن خرسند
گشتم از زدن امروز — یعنی از زدن یار رقیب را درین روز وبوجه استعمال

وبعضی بقطع کسرهٔ اضافت هم وارد شوند و هر واحد از آنها در صورت اول مرکب
اضافی مقلوب موسوم گردد مانند انصاف دشمن و برادرزاده جهان پادشاه
و خدادوست و در صورت ثانی بمرکب اضافی مقطوع نامیده شود مثل
دوست دشمن و سرپنجه شب برات و صاحبخانه و نیز بعضی جا برای ضرورت
شعر میان مضاف الیه مقدم و مضاف آن فاصله واقعست چنانکه در منقول
ظهوری که بتوصیف خلق ممدوح خود گفته **شعر** دهد صد بحر و کان را
حاصل از دست ؛ نیارد داد اما یکدل از دست و بعضی حروف مانند بری
و بنا بر و بهر و جز که در حالت انضمام هیچو مضاف واقع شوند باید که آنها را
بشبه مضاف تعبیر کنند **قانون** هرجا که مضاف الیه ضمیر متصل
و حرف اخیر مضاف غیر الف و واو مده و های مختفی بود در آنصورت آنحرف را
مفتوح گردانند چنانکه در اسپم و تختت و سوارش و آنحرف اگر الف یا واو
باشد در آخرش یای مفتوح و اگر های مختفی بود در آخر آن همزهٔ مفتوحه زیاده
نمایند چنانکه در قبایم و سویت و نامه اش و هرجا که مضاف سه ضمیر منفصل

وحرف آخر مضاف الف یا واو مده یا های مختفی ویا یای معروف باشد در صورت
اول وثانی بعد الف و واو یای مکسور زیاده کنند چنانکه در سرای من وطلای آفتاب
وخوی او وسوی دل و در صورت ثالث ورابع بعد ها ویا همزهٔ مکسوره زیاده
نمایند چنانکه در پیالهٔ مس وخانهٔ تو ودایهٔ ابرو وانگشتریٔ سیم وکشتیٔ او وزنگ
شام وچنین یا وهمزه رایای وقایه کسرهٔ اضافت وهمزه وقایهٔ کسرهٔ اضافت
گویند **دویم** مرکب توصیفی که ترکیب یابد از موصوف وصفت .
باید دانست که هر اسم که متصف بوصفی بود آنرا موصوف ولفظی را که دلالت
کند بران وصف صفت می نامند وسزاوار موصوف آنست که بر صفت
مقدم باشد وحرف آخرش مکسور بود بشرطیکه صفتش مفرد یا آن حرف غیر الف
وواو مده وهای مختفی ویای معروف باشد وآن کسره را کسرهٔ صفت گویند
وصفت همیشه نکره بود بر خلاف موصوف که گاهی نکره باشد وگاهی معرفه پس
جائیکه موصوف نکره بود صفت فایدهٔ تخصیص آن دهد چنانکه در اسپ
دونده وبیل مرده وچنین صفت را قید احترازی خوانند ودر صورتیکه موصوف

معرفه باشد صفت افادهٔ توضیح آن بخشد چنانکه در بهرام تند خو و رستم جنگجو
واین نوع صفت را قید واقعی و صفت کاشفه نامند و صفت موصوف معرفه
کاهی برای مجرد مدح آید چنانکه در ایزد بیچون و کاهی فقط برای ذم چنانکه در ابلیس گمراه
و کاهی محض برای ترحم چنانکه در فرهاد غمگین. و بنابر تعظیم کاهی موصوف بقرینهٔ
صفات مخصوصه محذوف گردد چنانکه در منقول سعدی مثل بنام
جهاندار جان آفرین ٭ یعنی بنام خدای جهاندار جان آفرین و کاهی صفت
بجای ضمیر مخاطب مضاف الیه آورده شود چنانکه در ذات گرامی و نام نامی
و بعضی جا برای ضرورت میان موصوف و صفت فصل وارد ست چنانکه
در منقول صایب که بتعریف قلیان گفته مثل همدمیست بی نفاق .
و همزبانیست گرم وفاق و در منقول سعدی مثل یکی تیغ زد تیز
بر گردنش و بعضی جا صفت متعدد و موصوف واحد آمده است چنانکه
در منقول منه مثل خداوند بخشنده و دستگیر ٭ حکیم خطا بخش و
پوزش پذیر و هر صفت که بدستور مسطور از موصوف موخر بود بصفت مستوی

موسوم گردد و صفتی که بضرورت شعر یا بوجه استعمال صاحب زبانان بر موصوف مقدم افتد بصفت مقلوب نامیده شود مثل پیر لاشه و تلخ آب خشک رود و نیک مرد و هر صفت که مبیّن حال ذات موصوف باشد چنانکه در مثالها صدر آنرا صفت بحال موصوف گویند و صفتی که مبیّن حال موصوف باعتبار متعلقش بود چنانکه در زن خوب رو و مرد دراز گیسو آنرا صفت بحال متعلق موصوف نامند و چنین صفت همیشه بر موصوف حقیقی مقدم باشد و گاهی صفت جمله بود یعنی الجملهٔ خبریه که مصدّر بکاف بیان و مشتمل ضمیری [illegible] که راجع بطرف موصوف بود درین صورت حرف آخر موصوف بر حال خود ساکن ماند چنانکه درین قول آصفی شعر دل که طومار وفا بود من

درین لفظ مصدر و مکسور خوانند نمی‌گوید ۱۲

مجنون [illegible] پاره کردند ندانسته بتان مضمون را و صفت هیچ ضمیر منفصل جز جمله نیاید مگر صفت لفظ من گاهی مفرد هم باشد چنانکه در شعر صدر و ضمیر متصل هرگز موصوف نگردد **قانون** هر جا که حرف اخیر موصوف الف یا واو مده بود در آخرش یای مکسور زیاده کنند چنانکه در بالای بلند و خوی

دل پسند و اگر های مختفی و یا یای معروف باشد بعد آن همزهٔ مکسوره زیاده نمایند چنانکه

در سینهٔ بیکینه و دوستی دیرینه و چنین یا و همزه را یای وقایه کسرهٔ صفت و

همزهٔ وقایهٔ کسرهٔ صفت خوانند و چون در مرکب اضافی مضاف الیه قید مضاف

و در مرکب توصیفی صفت قید موصوف می افتد بنابران هر یک که رکب تقییدی

نامیده شود و در حکم لفظ مفرد شمرده آید و هر واحد آنها تا وقتیکه مضاف یا

موصوف لفظ دیگر نگردد حرف آخر جزو اخیر آن همچنان بحال ماند و هرگاه نیز مضاف

یا موصوف سازند حرف مذکور را مکسور گردانند چنانکه در برادرِ زرزن.

و سرابستانِ امیر تیغِ آهنِ نرم و سپاهِ لالازارِ وانِ پدرپیرِ رستم و تند سیلِ دریا.

ساغرِ سفیدِ کلان و کهنه شرابِ انگوری **سیم** مرکب اعدادی که ترکیب

و مرکب عددی نیز گویند

یافته است از دو اسم عدد مانند یازده و دوازده و سیزده و چهارده و نحوها

چهارم مرکب امتزاجی که حاصل شده باشد از اجتماع دو لفظ یا زیاده

و مرکب مزجی نیز خوانند ۱۲

بروشیکه در ابتدای نظر لفظ واحد نماید مثل آفتاب و بغداد و شمشیر و گریبان

یازده و دوازده و مثلها و ازین قبیلند دیگر اعلام مرکبه مانند جهانگیر و شاهجهان

عالی گهر و خانخانان و الفاظیکه از اسم اسم و اسم فعل و اسم حرف و فعل حرف و

حرف حرف مرکب و در ماسبق بجای خود ها مرقوم هستند از ملحقات همین مرکب باشند

تتمیم در بیان بدل و عطف بیان و تاکید و تمیز بدانید که چون دو لفظ

دریک جمله بهم آیند و لفظ ثانی در انتساب چیزی تابع اول بوده اگر خود مقصود

اصلی دران انتساب باشد و ذکر اول فقط بنا بر تمهید ذکر ثانی بود در ینصورت لفظ

ثانی را بدل و اول را مبدل منه گویند و اگر مقصود اصلی دران انتساب لفظ اول باشد

و ذکر ثانی محض برای افادهٔ تفسیر و بیان بود برین تقدیر لفظ ثانی را عطف بیان

و اول را مبیّن نامند بهر حال لفظ ثانی از اول مشهور تر باید چنانکه درین.

ن آمد پدر زید خالد و همچنین باشد حال جزو ثانی لبعضی اعلام مرکبه مانند

خواجه عزیز و سید علی شاه قاسم و مرزا رشید و بدل در فارسی بر دو نمط

بود یکی بدل کل که کل مبدل منه باشد یعنی مدلولش و مدلول مبدل منه

هر دو واحد باشند چنانکه در مثال مزبور دیگر بدل البعض که جزو مبدل منه

بود چنانکه لفظ سرت در ین قول سعدی شعر کمر بسته کردن کشان ب

بر درت ہا تو بر آستان عبادت سرت و تاکید عبارتست از لفظی کہ حال
ما قبل خود را بیک امر نسبی یا شمولی در ذہن سامع ثابت و مقرر سازد و فایدہ
آن دفع گمان غلطی قایل یا دفع ضرر غفلت از ان سست و ان ما قبل را
موکد گویند و تاکید منقسم بر دو قسمت اول لفظی کہ تکرار لفظ حاصل گردد
برابرست کہ مفرد باشد یا مرکب چنانکہ درین قول امیدش می بردمی برد
نگار نگار ہا از کفم از کفم قرار قرار رود درین قول مظہرش گوئید آہ پیش من
مگوئید ہا کہ معشوق کسی عاشق نوازست و بعضی جا تکرار لفظ دلالت میکند
بر کثرت و بسیاری ما بعد چنانکہ درین قول طغرا کہ بتوصیف بہار گفتہ
ہر جانب گلشن گلشن برگ شگفتگی برسر ہم ریختہ — و ہر طرف چمن چمن
سازخرمی بہم آمیختہ و برین قیاسست استعمال جہان جہان و خیابان خیابان
دریا دریا و صحرا صحرا دویم معنوی کہ حاصل شود بتکرار معنی بواسطہ
لفظ خودش یا ہر دو یا ہمہ و نحوہا چنانکہ درین اقوال زید خودش آمد
عمرو بکر ہر دو رفتند — یاران ہمہ بیمار ہستند و ازین قبیل بود تاکید بلفظ مرتبہ

وهر گز و مراد فهما و گاهی بجهت ضرورت بر قرینهٔ سوق کلام موکّد لفظ همه را حذف

کنند چنانکه در یقول اهلی شعر هر چند که از جور توام خون رود از دل ؛ از در چو در آئی همه بیرون رود از دل ؛ یعنی شکوها همه و تاکید ضمیر متصل جز ضمیر

منفصل نباید چنانکه در آمدم من و رفتی تو و میتوانند که اینجا لفظ من و تو را فاعل

موخر گیرند نه تاکید و تمیز عبارت از لفظیست که دور کند ابهام مبهمی را و این مبهم

که بمیّز موسوم گردد بیشتر از اسمای مقدار باشد یعنی یا یکی از اسمای کیل بود چنانکه

لفظ سیر در دو سیر گندم یا یکی از اسمای مساحت چنانکه لفظ گز در سه گز دیبا

یا یکی از اسمای مقیاس چنانکه لفظ نیزه در چهار نیزه آب یا یکی از اسمای

وزن چنانکه لفظ توله در پنج توله طلا یا یکی از اسمای عدد چنانکه لفظ دو در ده و چهار

و پنج در مثالهای مرقومه و گاهی از اسمای غیر مقدار بوده بطرف تمیز مضاف باشد

چنانکه لفظ انگشتر در انگشتر نقره و اصل در تمیز آنست که از ممیز موخر بود چنانکه

در امثله صدر رد گاهی بضرورت وزن بران مقدم افتد چنانکه در یقول سعدی

شعر شنیدم که در مرزی از باختر ؛ برادر دو بودند از یک پدر و نیز

نسبت بعضی جملهای خبریه بسبب ابهامیکه دارد بواسطهٔ لفظ ازروی یا بشانه محتاج تمیز شود چنانکه درین ن آنکس ازروی خوش خلقی سزاوار ستایشست الحمد لله رب العالمین تمام شد این رساله مسمی بتحقیق القوانین در سنه یکهزار و دوصد و شصت و دو از هجرت مقدسهٔ سید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله و صحابه اجمعین و المسئول عن حضرته تعالی و تقدس حسن القبول و نفع الطالبین و هو حسبی

نعم المعین

از محمد فصیح الدین صاحب متخلص بفصاحت

حیران که بتحقیق زند هردم دم | تالیف چو فرمود قوانین عجب
از بهر سنش بفکر رفتم که رسید | حرف خوش زبدة الضوابط بدر

۱۲۶۲

از شاه ظہور اللہ صاحب

از فضل حق چو شد در عہد جناب اعظم — مرقوم این کتاب نوطرز فیض آگین

ناگاہ پیر عقل فدوئی باعقیدت — از روی جہد سالش گفت اعظم القوانین
۱۲۶۲

از شاہ روح اللہ صاحب بلیغ

ز فیض حضرت حیران بتحقیق — چو زیبا نسخۂ قانون رقم شد

سروش کفت سالش چشم بد دور — زہی تحقیق قانون عجم شد
۱۲۶۲

م م م
م م

بسم الله الرحمن الرحیم

معانی مصدر بر مذهب جمهور باعتبارات مختلفه بر شش قسم است اول مصدر معلوم دوم مصدر مجهول سوم مصدر حاصل للمعلوم چهارم مصدر حاصل

للمجهول پنجم مصدر مبنی للفاعل ششم مصدر مبنی للمفعول مصدر معلوم آنست که مدلول او اضافت بسوی فاعل معتبر نباشد

اتصاف آن باو در لحاظ فقط چنانکه در لفظ شکفتن [illegible] چنانکه در لفظ ستوده

و مصدر مجهول آنست که مدلول او نسبت بسوی مفعول ملحوظ شده باشد یعنی تعلق آن باو و در حقیقت آن معتبر نیست چنانکه در لفظ ستایش

و مصدر حاصل للمعلوم آنست که تعبیر کرده شود بحالتی که قائم است بفاعل بعد اتصاف آن باو چنانکه در لفظ [illegible]

و مصدر حاصل للمجهول آنست که تعبیر کرده شود از آن بحالت حاصله بعد تعلق او بمفعول وقوع [illegible] چنانکه در لفظ شکفتگی

و مصدر مبنی للفاعل آنست که در حقیقت او اضافت بسوی فاعل داخل است یعنی قیام آن باو چنانکه در لفظ [illegible]

و مصدر مبنی للمفعول آنست که مدلول او اضافت بسوی مفعول مأخوذ است یعنی وقوع آن بران چنانکه در لفظ محمود و

حقیقت مصدر متحد است بالذات و متعدد است باعتبار تعلقات [illegible] اما اضافت [illegible]

ملحوظ است فقط و در اخیرین بحسب [illegible] الفرق چنانکه دانستی و فرق بین الحاصلین باعتبار ترتب

علی القیام و الوقوع است و تغایر اعتبارات [illegible] است و فرق میان مصدر و حاصل المصدر

آنست که در معنی آن حدوث و تجدد ملحوظ گشته و در معنی این حدوث و تجدد ملحوظ نباشد چنانکه در

ستودن معنی حدوث و [illegible] قیام [illegible] یعنی [illegible] دلالت میکند و حاصل [illegible] ستودگی [illegible]

حاصل [illegible] که دال است بر کیفیتی که بعد [illegible] حاصل گشته [illegible] معنی مصدر

[illegible] و بعض از آن [illegible] حاصل آید و معنی حاصل بالمصدر کیفیتی [illegible] مترتب بر معنی [illegible]

و بعضی از آن [illegible] و فرق میان مصدر و اسم مصدر آنست که [illegible] مصدر صیغه [illegible]

[illegible] و اسم فاعل و اسم مفعول [illegible] اسم مشتق [illegible] و اسم مصدر دلالت بر [illegible]

[illegible]

بنحوی که یاد کرده شد و صنفی لذلک رسمیت آیسته

و هو الذی اعتبر التقیید [illegible] قدر مشترک [illegible] اقسام سته مذکور است زیرا که هر یک از آنها تغییر کرده است از حقیقت

منشأ بعض ایشان انتزاع قدر مشترک اقسام سته مذکوره [illegible] تقیید [illegible] توسعه [illegible]

در ارادهٔ معنی مبهم حین تعبیر مقاصد سبب محلی تحقق محصلات نقل نمیشود

و گاهی تعبیر کرده شود از چیزی که اطلاق کرده شود [illegible] خلاف مقصد [illegible] تعیین [illegible] اقسام سته [illegible]

عموم المجاز و منه التغییر [illegible] توسع [illegible] و معنی حقیقت [illegible] و این تغییر [illegible]

معنی حقیقت نیست پس چگونه موجب تحقق نقل شود

هفت روز نحس باشد در مهی
زان حذر کن تا نیابی هیچ رنج

سه و پنج و سیزده با شانزده
بیست و یک با بیست و چار و بیست و پنج

در سوم آدم ز جنت شد برون
پنجمین ملعون قابیل ریخت خون

سیزده زندان احمد شد شهید
در ده و ششم هم خلیل آن نار دید

احد و العشرین طوفان شد عظیم
بیست و چارم گشت ذکریا دو نیم

بیست و پنجم یونس اندر بطن حوت
تا چهل روز ماند در زندان سکوت

تمت